

خاطرات رضا زنگنه

و چگونگی گرویدن ایشان به اهل سنت و جماعت

تهیه کننده:

گروه علمی فرهنگی مجموعه موحدین

عنوان کتاب: خاطرات رضا زنگنه و چگونگی گرویدن ایشان به اهل سنت

تهیه کننده: گروه علمی فرهنگیه مجموعه موحدين

موضوع: تاريخ اسلام - زندگينامه - هدايت شدگان

نوبت انتشار: اول (ديجيتال)

تاريخ انتشار: آبان (عقرب) ۱۳۹۶ ه.ش - صفر ۱۴۳۹ ه.ق

منبع: کتابخانه قلم www.qalamlib.com



این کتاب از سایت کتابخانه قلم دانلود شده است.
www.qalamlib.com

book@qalamlib.com

ایمیل:

سایت های مجموعه موحدين

www.qalamlib.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com



«اولین جرقه در حیاتم، نامه پدرم بود که از
کربلا به اصفهان نوشت؛ وقتی آن را خواندم،
دیدم دعای عجیب و غریبی در آن نوشته و
اسامی کُتب و شخصیّاتی در آن است که از
اهل سنت هستند». رضا زنگنه رحمته الله

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

فهرست مطالب.....	أ
مقدمه	١
من شیعه چرا سنی شدم؟.....	٤
برگردیم به قبل از مشرف شدنم به اهل سنت و جماعت.....	١٦
ماجرای از پل گذاشتن.....	٢١
اما چگونه از این دام نجات یافتیم؟.....	٢٣
و اما شرح حال پیر دومی.....	٣١
چگونه مرا زجر روحی می دادند؟.....	٤٩
چرا دیگر خمس ندادم؟.....	٦١

مقدمه

رضا زنگنه رحمته الله علیه متولد شهرستان اصفهان در خانواده‌ای کاملاً مذهبی چشم به جهان گشود. پدر ایشان یکی از روحانیون معروف اصفهان، و یکی از متعصبان به مذهب تشیع بود. رضا زنگنه تا قبل از گرویدن به مذهب اهل سنت نیز مانند دیگر ساکنین اصفهان یکی از متعصبین به مذهب خویش بود بهتر است چگونگی گرویدن ایشان به اهل سنت و جماعت را که آن را یک نوع هدایت می‌نامید از زبان خود مرحوم بخوانیم. ایشان در این راستا می‌گفت: من در خانواده‌ای زیسته‌ام که می‌بایست هم اکنون مانند پدرم یکی از مُبْلِغین دین تشیع باشم ولی به فضل و رحمت خداوند از بند ضلالت و گمراهی رهائی یافتم و به مذهبی دست یافتم که همان راه و روش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌باشد و خوشحالم که مورد استجابت دعای مرحوم پدرم گردیدم چون پدرم همیشه و حتی در وصیت‌نامه‌اش از خداوند مسئلت می‌نمود که یکی از دو فرزندانش را به راه مستقیم هدایت دهد و منظورش از هدایت این بود که لباس روحانیت به تن کند از آنجا که خداوند علیم به امور بندگاناش می‌باشد و راه راست را بهتر از هر مخلوقی تشخیص می‌دهد من را به این راه حق سوق داد. داستان گرایش به مذهب اهل سنت خیلی طولانی است ولی مختصراً از روزهای شروع شد که بنده شیفته‌ی یکی از مراجع تقلید معروف شهر اصفهان شدم و برای شنیدن سخنانش سرمای زمستان را تحمل می‌کردم و گاهی کیلومترها راه می‌پیمودم تا به پای منبر این عالم برجسته برسم و عاشق سخنانش بودم تمام رفتار و کردار این روحانی برایم اینگار یک نوع حجت بود افتخارم بر این بود که بتوانم مرید وی گردم و به همین

منزلت نیز دست یافتم اما وقائعی رخ داد که اصلاً در مرحله اول برایم باورنکردنی بود، سخت از این رویداد شوک زده شدم ولی با دوتا چشمانم آشکارا به نوعی فساد اخلاقی که زبانم از ذکر نوع آن عاجز است در این شخصیتی که مظهر عقیده‌ام بود مشاهده نمودم تا چند سال این مسئله وجدانم را رنج می‌داد و از اعتماد به علمای مذهب روز به روز کاسته می‌شد و با مسائلی و یک نوع سوءلاتی روبرو می‌شدم که اصلاً در کتب مذهبیم به جز تعصب پاسخی یا ردی نمی‌یافتم و این اصل من را به فکر جستجو در مورد باقی مذاهب اسلامی انداخت. تنها مذهبی که حتی فکر جستجو در آن نمی‌کردم مذهب اهل سنت بود چون از کودکی اینقدر نسبت به این مذهب بدی شنیده بودم که یک نوع بدبینی به این مذهب پیدا نمودم ولی وقتی در مطالعه و جستجو در میان ادیان اسلامی ناموفق ماندم مجبور شدم برای یافتن پاسخ‌های سؤالاتم به مذهب اهل سنت هم سری بزنم و چون نتوانستم کتاب‌هایی در مورد این مذهب تهیه نمایم تصمیم گرفتم برای آشنائی با این مکتب به مناطق اهل سنت در کشور مسافرت نمایم، یادم هست در اولین مسافرتم به کردستان بود که به کتابی بنام حل اختلاف تالیف علامه مردوخ دست یافتم چندین بار متوالی مطالعه نمودم و اینگار گمشده‌ام را یافته بودم چون جواب تمام پرسش‌هایم را در این کتابچه پیدا نمودم از این رو تصمیم گرفتم در مذهب به ارث برده از پدر و مادرم تجدید نظر نمایم کمی از تعصبات مذهبی کاستم و به جستجو در مورد مذهب ادامه دادم با علمای اهل سنت آشنا شدم و پس از سالیان تحقیق متوجه شدم تنها راهی که می‌تواند من را از شرکیات مذهبیم نجات دهد گرویدن به مذهب اهل سنت است از این رو به مطالعاتم در مورد این مذهب ادامه دادم و بلاخره با تصمیمی استوار این مذهب را به عنوان دینی تازه اختیار کردم در این راستا امتحانات بسیاری شدم که به شکر خداوند تمام

این امتحانات بر ایمانم و بر قوت عقیده‌ام افزوده می‌شد. با علماء و شخصیت‌های برجسته اهل سنت رابطه‌ی نزدیکی پیدا کردم از جمله: علامه شهید سبحانی و شهید ضیائی و دکتر مظفری در شیراز و آیت الله برقی در تهران و مولوی دامنی و مولوی عبدالملک ملازاده و دیگر علماء.. به بیشتر مناطق اهل سنت مسافرت نمودم و دوستان زیادی جستم از جمله مناطقی که مسافرت نمودم: استان کردستان و بلوچستان و خراسان و استان گیلان و هرمزگان و... و سفرهایی به خارج کشور من جمله: عربستان سعودی برای ادای فریضه حج و عمره و همچنین امارات عربی.

رضا زنگنه رحمته تصمیم گرفته بود مسجدی برای اهل سنت در شهر یزد بنا نماید و مبالغی هم برای این بابت از خیرین جمع نموده بود که متأسفانه تمام اموال مذکور مصادره گردید و ایشان روانه زندان اوین گردید که در طی یک سال زندان شش ماه در تک سلول گذراند و قریب یک سال در شهر تفت استان یزد به دور از خانواده تبعید شد و پس از آن در خانه‌اش در اصفهان سخت زیر نظر بود و دوستانش ممنوع زیارت به منزل ایشان بودند همچنین دیگر مسافرت‌ها به مناطق اهل سنت از وی سلب گردید و ممنوع خروج از کشور گردید.

ایشان در سن ۷۲ سالگی و در سال ۱۳۷۱ هجری شمسی چشم از جهان فرو بست و در کوره دهی بنام زفره که کیلومترها راه با شهر اصفهان فاصله دارد به خاک سپرده شد. یادش گرامی و راهش زنده.

مجموعه موحدین

اینک شرح حال رضا زنگنه رحمته با قلم خود ایشان....

من شیعه چرا سنی شدم؟

الحمد لله حمداً كثيراً والصلاة والسلام على رسوله محمد وعلى آله وأصحابه وأزواجه أمهات المؤمنين وأولاده الطاهرين وسائر من آمن به وأتباعه إلى يوم الدين وسلم تسليماً أبداً كثيراً كبراً.

صلوات فراوان و تحیات بی‌پایان بر روح منور و کالبد مطهر سید سادات عالمین و افضل و اکمل اولین و آخرین محمد المصطفی ﷺ و سلام بر یاران او که متابعت ایشان سبب صلاح دازین و فلاح منزلین است و سلم تسلیماً كثيراً.

اما بعد:

مدت زمانی بود که گاه و بی‌گاه در فکر بودم، شرح حال خود را که چرا مذهب اهل سنت و جماعت را اختیار کردم، مختصری بنویسم تا این که سروران عزیزم جناب مولوی شهادت و جناب صوفی دوست محمد، بنده را امر فرمودند، شرح حال خود را به رشته تحریر در آورم؛ با این که به آقایان تذکر دادم من نویسنده نیستم، آقایان تأکید فرمودند، شرح حال خود را بنویس، بنده هم برای این که امثال فرمایش آن‌ها را کرده باشم، مختصر شرح حال خود را برای آن‌هایی که درد دین دارند و علاقه‌مند هستند که حقایق را بدانند به آن‌ها تقدیم می‌دارم.

مرشد رومی چه خوش فرموده است:

گفتمش پوشیده خوش‌تر سِرِّ یار	خود تو در ضمن حکایت گوش دار
خوش‌تر آن باشد سِرِّ دلبران	گفته آید در حدیث دیگران

من به جهاتی نمی‌خواهم خود را معرفی نمایم، اسم مستعار من «عبدالله» است؛ بنده در یک خانواده روحانی در اصفهان به دنیا آمده‌ام، از دوران کودکی خیلی علاقه به دین داشتم؛ پدرم شخصی روحانی بود که چندین سال در نجف و کربلا مشغول تدریس بود؛ من هم چندین مرتبه به نجف و کربلا مسافرت کرده بودم، پدرم خیلی علاقه داشت که من طلبه دینی باشم، اما علاقه‌ای به درس خواندن نداشتم، فقط از بچگی علاقه به نقاشی داشتم؛ از این رو بعد از مقداری تحصیلات، پیش یک استاد نقاش مینیاتوریست، مشغول به کار شدم؛ از همان روز اول استاد از کارم تعجب کرد. ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾ «و اما به نعمت پروردگار خویش سخن بگوی» از برای شکر گذاری خداوند متعال، عرض می‌کنم که بچه‌ای با استعداد بودم؛ به حدی در کارم علاقه و پیشرفت داشتم که استادم ناراحت شد و حال نمی‌خواهم در این مقوله چیزی بنویسم.

در عبادات خیلی مقید بودم، از سی سال قبل از انقلاب ایران، در نماز جمعه شرکت می‌کردم، در آن زمان آقایی بود به نام حاج آقا رحیم ارباب خدایش بیامرزد.

ایشان نماز جمعه را فرض می‌دانست؛ ابتدا در محله‌ای به نام «بید آباد» بعداً چندین سال در «گورتان» واقع در چند کیلومتری اصفهان، اقامه نماز می‌کرد؛ من هم شرکت می‌کردم.

در آن ایام با آقایی به نام شهاب الدین صفوی قمی که روحانی بود، برخورد کردم؛ او هم در نماز جمعه شرکت می‌کرد؛ وی در نماز جمعه به من گفت: «پیغمبر ﷺ نماز را پنج نوبت می‌خواند»؛ فرمایش ایشان در من اثر کرد. از جوانی نماز را پنج نوبت به جا می‌آوردم. در عنفوان جوانی و در سال ۱۳۳۳ قسمت شد تا به مکه معظمه مشرف شوم. ابتدا برای دیدن پدرم و زیارت عتبات مقدس، به عراق مسافرت کردم و از بغداد به جده و از جده به مدینه منوره؛ بعد

از زیارت پیغمبر ﷺ مشرف به مکه شدم، یادم است اولین مرتبه چشمم که به خانه خدا افتاد، سجده شکر بجا آوردم و به قدری گریه کردم که خودم هم نمی دانم آن قدر گریه برای چه بود؛ حالت خوشی بود. بعد از اعمال حج از جده به دمشق و از آن جا به بغداد و بعداً به کربلا بازگشتم.

یادم است زمانی که به کربلا رسیدم، نزدیکی های مغرب بود؛ پدرم را در راه دیدم که برای اقامه نماز می رفت؛ ایشان در مسجدی به نام «مسجد نجارها» اقامه نماز می کرد؛ چشمش که به من افتاد، سجده شکر بجا آورد که من از مکه مراجعت کردم؛ زیرا پدرم خیلی به من علاقه داشتند. در آن سال، هوا خیلی گرم بود و ذی الحجه در قلب الاسد واقع شده بود و از شدت گرمی هوا، خیلی ها تلف شده بودند، اما من الحمدلله به سلامتی ادای فرائض نمودم و به شهر خود، اصفهان مراجعت نمودم.

اولین روشنی که در من درخشید و مرا راهنمایی کرد، در اثر مطالعه تفسیر «کشف الحقایق عن نکت الآیات والدقایق» تصنیف «محمد کریم نجل الحاج میر جعفر العلوی حسینی موسوی» ترجمه «عبدالحمید صادق نوبری» بود.

مطالب بسیاری را درک کردم که در دیگر تفسیرهای فارسی چنان مطالبی نوشته نشده بود. این تفسیر فعلاً در ایران نیست، در آن موقع بعضی از آقایان خواندن و خرید و فروش آن را حرام کرده بودند.

دومین روشنی در من، در اثر مطالعه «کیمیای سعادت» امام غزالی رحمته الله علیه بود.

سومین روشنی در اثر مطالعه کتاب «مثنوی» جلال الدین رومی و عرفای دیگر مثل سنایی غزنوی، شیخ فریدالدین عطار و اقبال لاهوری و کلیات شاه نعمت الله ولی ایجاد شد.

پس از مطالعه فهمیدم تمام آن بزرگواران سنی مذهب بوده‌اند. ناگفته نماند که من یک شیعه متعصب بودم. به کلمه‌ای برخورد کردم که امام غزالی نوشته بود: عمر رضی الله عنه؛ خیلی تعجب کردم، مگر عمر خوب بود؟ تا این سن که رسیده بودم، عمر رضی الله عنه را یک فرد غاصب و متجاوز به ما معرفی کرده بودند؛ من بارها از آخوندهایی شنیده بودم که در روی منبر می‌گفتند: عمر پهلوی دختر پیامبر صلی الله علیه و آله را شکست و در اثر ضربت عمر، محسن فرزندش، سقط شد، اما حالا امام غزالی می‌فرماید: عمر رضی الله عنه!!

مطالعاتم را ادامه دادم که بینم واقعاً ابوبکر و عمر رضی الله عنهما ظلم کرده‌اند. برخورد کردم به تفسیر «قطب السالکین و امام العارفین قدس سره العزیز مولانا صفی علیشاه» با این که می‌گویند ایشان شیعه مذهب بوده‌اند اما در خصوص اصحاب رضی الله عنهم در غصب فدک، جزء پانزده، سوره بنی اسرائیل، صفحه: ۴۱۱ سطر: ۲۶ چنین فرموده است:

نیست بر صدیق و فاروق امین	از خردمند احتمال ظلم و کین
بعد احمد بوده‌اند ایشان امیر	بر امور خلق و حکم حق بصیر
راست کرداری چو صدیق شفیق	عادلی یا همچو فاروق دقیق
این کنند از عقل دور آمد یقین	و آنکهی با اجتماع مسلمین

خیلی تعجب کردم که مگر می‌شود یک شیعه این قدر معرفت داشته باشد که اصحاب رسول را این طوری معرفی کند. مطالعاتم را ادامه دادم به دیوان «قطب الموحدین» شاه نعمت الله ولی برخورد کردم، دیدم ایشان هم در مورد مذهب، در صفحه: ۶۸۴ چنین فرموده‌اند:

ای که هستی محب آل علی	مومن کاملی ولی بدلی
ره سنی گزین که مذهب ماست	ورنه گم گشته‌ای و در خللی
رافضی کیست؟ دشمن بوبکر	خارجی کیست؟ دشمنان علی

هر که او هر چهار را دارد دوست
امت پاک مذهب است و ولی
دوست دار اصحابم به تمام
یار سنی و خصم معتزلی
مذهب جامع از خدا دارم
این هدایت بود مرا ازلی
نعمت اللهم وز آل رسول
چاکر خواجهام خفی و جلی
فهمیدم مطالب غیر از آن است که سالها به گوش ما خوانده‌اند. یادم
است با چند روحانی رفیق بودم؛ با یک دیگر به «خونسار» رفتیم که تقریباً
در ۲۵ فرسخی اصفهان می‌باشد ز آن که هر جنسی بیابد جنس خود، من
آخوند زاده بودم علاقه به آخوندها داشتم.

اولین شبی که به خونسار رسیدیم، رفقا گفتند: امشب شب «رفع القلم»
می‌باشد. به آن‌ها گفتم: یعنی چه؟! گفتند: امشب شب قتل عمر می‌باشد (تاریخ
شهادت عمر رضی الله عنه را هم نمی‌دانند) هر کسی هر گناهی بکند، نوشته نمی‌شود.
توضیح: این مسئله برای آخوندها و روحانیون می‌باشد نه عوام.
من با مختصر مطالعاتی که داشتم برای اولین مرتبه، سورة فاتحة الكتاب
را برای روح حضرت فاروق اعظم رضی الله عنه خواندم.

خداوند تعالی در سورة: انعام، جزء: ۸، آیه: ۱۲۵ می‌فرماید: ﴿فَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ
أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ﴾ [الأنعام: ۱۲۵]^(۱).

استادی داشتم که یک مقداری عربی پیش ایشان خوانده بودم به نام
جناب آقای م - الف، به ایشان خیلی علاقه داشتم. ایشان قبلاً با رژیم سابق
مبارزه می‌کرد، در دوره اول مجلس شورای اسلامی هم وکیل شد و نماینده
منتخب اصفهان گردید؛ من به آیه مبارکه برخورد کردم که می‌فرماید:

۱- آن کس را که خدا بخواهد هدایت کند، سینه‌اش را (با پرتو نور ایمان باز و) گشاده
برای (پذیرش) اسلام می‌سازد.

﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾ [الفتح: ۱۸]^(۱).

در همان تفسیر که ذکر کردم، بیعت الرضوان را شرح داده بود که ابوبکر و عمر و علی رضی الله عنهم و سایر مسلمین که تقریباً به روایتی ۱۴۰۰ نفر بودند (با رسول خدا بیعت کردند).

حضرت عثمان در مکه بودند؛ آن گاه رسول الله صلی الله علیه و آله از تمام مومنین بیعت گرفتند و دست راست مبارکشان را به نیابت از عثمان رضی الله عنه بر روی دست دیگرشان قرار دادند.

و این بیعت را بیعت الرضوان نامیدند.

با خود گفتم که آیه قرآن داریم که خداوند از آنهایی که ما آنها را غاصب و ظالم می دانیم و بر آنها لعنت می فرستیم، راضی می باشد.

مولانا صفی علی شاه می فرماید:

چونکه کفار از دخول اندر حرم	منع پیغمبر نمودند از ستم
یافت حرف قتل عثمان انتشار	کاو به مکه رفت بر تفتیش کار
شرحش آید عنقریب اندر کلام	آن زمان اصحاب را خیر الأنام
مجتمع فرمود در زیر شجر	خواست پیمانی مجدد هم دگر
جملگی کردند بر دست رسول	بیعت الرضوان در ایمان و اصول
آمد آیت کان کسان کاینجا کنند	با تو بیعت با حق آن اجزا کنند
از ید الله فوق آیدیهم بجاست	این که دست مصطفی دست خداست
دست احمد بودشان بالای دست	حاصل آنکه دست او دست من است

۱- خداوند از مومنانی که در زیر درخت با تو بیعت کردند، راضی شد. و آنچه را در دل داشتند دانست. پس بر آنها آرامش نازل نمود و فتحی نزدیک پاداششان داد.

ز اهل این بیعت نبی گفتا بس می نخواهد رفت در دوزخ کس
 بیعت الرضوان را هشتند نام گفت چون در حقشان رب الانام
 گشت زحق مومنان خوشنود سخت گاه بیعت با تو زیر درخت
 داد ایشان را بپاداش از نصیب ز آن چنان بیعت مگر فتحی قریب

و خداوند در آیه دیگر سورة فتح می فرماید: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ [الفتح: ۱۰].

«هر آینه آنان که بیعت کردند با تو ای محمد، جز این نیست که بیعت می کنند با خدا، دست خدا بالای دست ایشان است».

باز خداوند ﷻ در سورة: انعام، آیه: ۱۰۸ می فرماید:

﴿وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ ۗ كَذَلِكَ زَيْنًا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلُهُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [الأنعام: ۱۰۸]^(۱).

به آن هایی که خدا را نمی پرستند و به غیر از خدا عبادت می کنند، بد و لعن و فحش ندهید، پس چه رسد به اشخاصی که خداوند از آن ها راضی است.

مولانا صفی علی شاه می فرماید:

مر شما دشنام ندهید از ملا آنچه را دانند از غیر خدا
 ناسزا تا هم نگوید از عناد بر خدا و ز جهل و طغیان و فساد

۱- دشنام به آنان که غیر خدا را می خوانند ندهید تا مبدا آنها نیز از روی جهل و دشمنی خدا را دشنام دهند ما عمل هر قومی را در نظرشان زینت می دهیم. پس بازگشت آنها به سوی خداست و خدا آنان را به کردارشان آگاه می گرداند.

در نهج الفصاحه، صفحه: ۵۱۷ از پیغمبر ﷺ روایت شده: «لا تسبوا الأموات فإنهم أفضوا إلى ما قدموا»: «مردگان را سب و دشنام و بد مگویید که آن‌ها به آنچه از پیش فرستاده‌اند، رسیده‌اند».

در «تاریخ اعثم کوفی»، صفحه: ۲۰۸ نقل شده که حجر بن عدی و عمرو بن الحمر الخزاعی و عده‌ای بر پا خواستند و از اهل شام بیزاری جستند و بر ایشان سب و لعن کردند. امیرالمومنین علی ﷺ ایشان را از لعن کردن منع فرمودند، گفتند: یا امیرالمومنین، ما بر حقیق و ایشان بر باطل‌اند. امیرالمومنین ﷺ فرمودند: بله، حق با ماست و لیکن من نمی‌خواهم بر زبان شما کلمه سب و لعن جاری شود.

حالا ما چطور لعن به اصحاب رسول الله ﷺ را عبادت می‌دانیم و خود را از پیروان حضرت علی ﷺ می‌دانیم که در هیچ یک از مذاهب عالم بد گفتن و لعن کردن را جایز نمی‌دانند.

خداوند همه را به راه راست هدایت فرماید.

باز در سوره البقره می‌فرماید: ﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَّا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [البقره: ۱۳۴].

«ایشان گروهی‌اند که رفتند و ایشان را است آنچه کردند و شما را است آنچه کنید و شما را نپرسند که ایشان چه کردند».

صفی علی‌شاه می‌فرماید:

هست مر اعمال ما از بهر ما هم عمل‌های شما بهر شما

مرشد رومی چه خوش فرموده است:

چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد

هر که را افعال دام و دد بود بر کریمانش گمان بد بود

و شیخ سعدی علیه الرحمه می فرماید:

بزرگش نخوانند اهل خرد که نام بزرگان بزشتی برد
خلاصه ما با این آیات و احادیث شریفه، در روز قیامت چه جواب خداوند
بدهیم.

خلاصه آن که با استاد در خصوص این آیه پرسیدم چه کسانی بودند؟ که
خداوند از آن‌ها راضی می باشد؟

می گفت: حضرت علی علیه السلام بوده، می گفتم علی علیه السلام با پیغمبر صلی الله علیه و آله تنها بود؟
گفت: بلی.

خیلی با ایشان بحث می کردیم تا این که یک روز تلفن کردم: استادم
امروز بیا نهار در خدمت شما باشم. گفت: می آیم به شرط آن که درباره‌ی آیه
﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ...﴾ بحث نکنی. به ایشان گفتم: اشکال ندارم شما بیایید
من در مورد این آیه بحث نمی کنم.

زمانی که آمدند، بنده این آیه مبارکه را برای شان خواندم:

**﴿وَالسَّاقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ
بِإِحْسَنِ رِضَى اللَّهِ عَنْهُمْ وَرِضْوَانَهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا
الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾** [التوبة: ۱۰۰]^(۱).

پرسیدم مهاجرین چه کسانی هستند که هجرت کردند و خداوند از آنان
راضی است و بهشت را برای آنان آماده کرده؟

۱- خداوند از پیش گامان نخستین مهاجرین و انصار و آن‌هایی که به نیکی از آنان پیروی
کردند، خشنود شده است و آن‌ها نیز از او خشنود شده‌اند و (خداوند) برای آنان
باغ‌هایی از بهشت فراهم ساخته که نه‌رها از زیر درختانش جریان دارند و اینان در
آن جا، جاودانه خواهند ماند و این پیروزی بزرگ است.

استاد اظهار داشت: بله، این آیه مربوط به آنها است (منظورش خلفای راشدین رضی الله عنهم بود) و لیکن آنها بعداً منحرف شدند.

مولانا صفی علی شاه می فرماید:

سابقون الاولون اندر نشان	کان بود انصار و هجرت کردگان
وانکسان کز سابقین تابع شدند	ور قبول امر حق ساعی بُدند
حق از ایشان راضی و ایشان زحق	نامشان باشد به نیکی بر ورق
بهرشان آماده باشد از خدا	جنتی جاری ز زیرش نهرها
اندر آن باشند جاویدان مقیم	این بود فیروزی و فوزی عظیم
نیست چندان حاصلی در ذکر آن	خود تو باش از سابقین در عقل و جان
آن که بر ادراک معنی لایق است	اندر اسلام از حقیقت سابقاست

من اولین کاری که در خانواده ام کردم این بود: از خانمم که هم فامیل هستیم یعنی من پسر عمه‌ی شان و ایشان دختر دایی من می باشند، شروع کردم.

به ایشان اظهار داشتم تو حق لعن نمودن به اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله را نداری و روز قیامت خداوند جل جلاله از تو مطالبه خواهد کرد که چرا لعن کردی؟ جواب خداوند را من بدهم؟ ایشان هم قبول کردند و لیکن در اوایل اختلافات جزیی پیش می آمد؛ یک روز می گفتم تو چه مذهبی داری؟ چرا برای نماز خواندن مهر نمی گذاری؟ می گفتم: من که برای تو نماز نمی خوانم تو چکار به نماز خواندن من داری. بعداً هر چه مطالعه می کردم می دادم تا ایشان هم مطالعه کنند.

و خیلی مطالب برای ایشان هم روشن شد و از همان موقع تعصب را کنار گذاشت. و الحمدلله الان یک مومن واقعی می باشد.

﴿مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ وَيَذَرُهُمْ فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾ [الأعراف: ۱۸۶]^(۱).

اشعاری در ذم تعصب از شیخ عطار در کتاب: «منطق الطیر» صفحه: ۳۲

ای گرفتار تعصب مانده دایما در بغض و در حب مانده

گر تو لاف از عقل و از لب میزنی پس چرا دم در تعصب می زنی

در خلافت میل نیست ای بی خبر میل کی آید ز بوبکر و عمر

میل اگر بودی در آن دو مقتدا هر دو کردند پسر را پیشوا

هر دو گر بودند حق از حق وران منع واجب آمدی بر دیگران

منع را گر ناپدیدار آمدند ترک واجب را روادار آمدند

گر نمی آمد کسی در منع یار جمله را تکذیب کن یا اختیار

گر کنی تکذیب اصحاب رسول قول پیغامبر نکرستی قبول

گفت هر یاریم نجمی روشن است بهترین قرن ها قرن منست

بهترین خلق یاران من اند آفرین با دوست داران من اند

بهترین چون نزد تو باشد بتر کی توان گفتن ترا صاحب نظر

کی روا داری که اصحاب رسول مرد ناحق را کنند از جان قبول

یا نشانندش به جای مصطفی بر صحابه نیست این باطل روا

اختیار جمله شان گر نیست راست اختیار جمع قرآن پس خطاست

بل که هرچ اصحاب پیغامبر کنند حق کنند و لایق حق ور کنند

تا کنی معزول یک تن را ز کار می کنی تکذیب سی و سه هزار

۱- خدا هرکه را گمراه سازد، هیچ راهنمایی نخواهد داشت و خداوند آنان (یعنی چنین کسی و افرادی چون او گمراه) را رها می سازد تا در طغیان و سرکشی خود سرگردان و ویلان شوند.

آنک کار او جز به حق یک دم نکرد
 او چو چندینی در آویزد به کار
 میل در صدیق اگر جایز بدی
 در عمر گر میل بودی ذره‌ای
 دایما صدیق مرد راه بود
 مال و دختر کرد بر سر جان نثار
 پاک از قشر روایت بود او
 آنک بر منبر ادب دارد نگاه
 چون ببیند این همه از پیش و پس
 باز فاروقی که عدلش بود کار
 با در منہ شهر را برخاستی
 بود هر روزی درین حبس هوس
 سرکه بودی با نمک بر خوان او
 ریگ بودی گر بختی بسترش
 برگرفتی همچو سقا مشک آب
 شب برفتی دل ز خود برداشتی
 با حذیفه گفت ای صاحب نظر
 کو کسی کو عیب من در روی من
 گر خلافت بر خطا می‌داشت او
 چون نه جامه دست دادش نه گلیم
 آنک زین سان شاهی خیلی کند
 آنک گاهی خشت و گاهی گل کشید

تا به زانو بند اشتر، کم نکرد
 حق ز حق ور کی برد این ظن مدار
 در اقیلونی کجا هرگز بدی
 کی پسر، کشتی به زخم دره‌ای
 فارغ از کل لازم درگاه بود
 ظلم نکند این چنین کس، شرم دار
 زانک در معجز درایت بود او
 خواجه را ننشیند او بر جایگاه
 ناحق او را کی تواند گفت کس
 گاه می‌زد خشت و گاه می‌کند خار
 می‌شدی در شهر وره می‌خواستی
 هفت لقمه نان طعام او و بس
 نه ز بیت المال بودی نان او
 دره بودی بالشی زیر سرش
 بیوه زن را آب بردی وقت خواب
 جمله‌ی شب پاس لشگر داشتی
 هیچ می‌بینی نفاقی در عمر
 میل نکند تحفه آرد سوی من
 هفده من دلقی چرا برداشت او
 بر مرقع دوخت ده پاره ادیم
 نیست ممکن کو به کس میلی کند
 این همه سختی نه بر باطل کشید

گر خلافت از هوا می‌راندی	خویش را در سلطنت بنشاندی
شهر هاء منکر از حسام او	شد تهی از کفر در ایام او
گر تعصب می‌کنی از بهر این	نیست انصافت بمیر از قهر این
او نمرد از زهر و تواز قهر او	چند میری گر نخوردی زهر او
می نگر ای جاهل ناحق شناس	از خلافت خواجگی خود قیاس
بر تو گر این خواجگی آید به سر	زین غمت صد آتش افتد در جگر
گر کسی ز ایشان خلافت بستدی	عهده‌ی صد گونه آفت بستدی
نیست آسان تا که جان در تن بود	عهده‌ی خلقی که در گردن بود

مرشد رومی چه خوش فرموده است:

هر زمان دل را دگر میلی دهم	هر نفس بر دل دگر داغی نهم
هر زمان دل را دگر رایى بُود	آن نه از وی لیک از جایی بود
این هم از تأثیر حکم ست و قدر	چاه می‌بینی و نتوانی حذر
این عجب که دام بیند هم و تد	گر بخواهد ور نخواهد می‌فتد
چشم باز و گوش باز و دام پیش	سوی دامی می‌پرد با پرّ خویش

برگردیم به قبل از مشرف شدنم به اهل سنت و جماعت

داستان شنیدنی‌ای دارم: قبلاً عرض کردم من یک شیعه متعصب بودم و خیلی علاقه داشتم خدمت امام زمان برسم تا این که خبر دار شدم در شهر رضای اصفهان، شخصی است بنام الف الف، از اولیاء خداست دائم در خدمت امام زمان می‌باشد، من چقدر خوشحال شدم، رفتم خدمت ایشان.

مولانا جلال الدین رومی می‌فرماید:

خاک شو در پیش شیخ باصفا تا ز خاک تو بروید کیمیا
گر تو خواهی ایمنی از ازدها دستش از دامن مکن یکدم رها

هر خسی دَعویِ داودی کند هر که بی تمیز کف در وی زند
چون ز صیادی شنید آواز طیر مرغ ابله می‌کند آن سوی سیر
نقد را از قلب شناسد غویست هین ازو بگریز اگر چه معنویست
هین از او بگریز چون آهو ز شیر سوی او مشتاب ای دانا دلیر

به قدری شیفته‌اش شده بودم و محبت می‌کردم که حد ندارد.

از مشخصات شیخ این بود که سواد نداشت، روزنامه را وارانیه می‌گرفت!
من مریدی شدم که اگر می‌گفت حالا خود را بکش، می‌گفتم چشم.
شرح آن زیاد است؛ اگر یک صد صفحه در مورد آن بنویسم باز هم
چیزهای خواندنی دارم.

به ما تلقین کرده بودند که جناب شیخ، طی الارض می‌کند. با امام زمان
در رابطه است. به ما گفتند پولی که به دست شیخ برسد چقدر ثواب دارد،
من می‌رفتم دسته‌ی پول نو از بانک تهیه می‌کردم و می‌دادم به شیخ که
ایشان بدهد به فقراء، ایشان هم مقداری می‌داد.

ضمناً کارهایی می‌کرد که من نمی‌توانستم توجیهی برای آن پیدا کنم. به
زنان شوهردار و دخترها دست می‌مالید و با آنان دست می‌داد.

آقایی بود بنام حاج الف

شروعاً که درست نیست، چشمش را روی هم می گذاشت و می گفت: جان من، اولیاء خدا به همه محرم هستند. بله، این موضوع برای من بغرنج شده بود.

از علاقه خود عرض کنم: شیخ نماز اول وقت می خواند.

فاصله بین اصفهان تا شهر رضا تقریباً ۱۴ فرسخ - ۸۰ کیلومتر می باشد.

من بارها برای این که به نماز اول وقت برسم یک ساعت و نیم قبل از اذان صبح حرکت می کردم که نماز را با شیخ بخوانم؛ بین راه اصفهان و شهر رضا، گردنه ای است به نام «الاشتر» روز وحشت دارد چه رسد به نیمه شب. من تنها برای رسیدن به نماز اول وقت می رفتم، شما خودت علاقه به دین و شیخ و استعداد رفتن به شهر رضا آن هم در آن موقع شب را حساب کن.

مرشد رومی چه خوش فرموده است:

ای بسا حاجی به حج رفته به عشق
وقت باز آمد شده او یار فسق
به ما گفتند: چنانچه شیخ برای کسی حج برود؛ چه سعادت و چه قدر
ثواب دارد.

من با این که در سال ۱۳۳۳ شمسی به مکه مشرف شده بودم، اما برای این که ثواب زیادی برده باشم و بتوانم خدمت امام زمان برسم! به جناب شیخ پول دادم که به نیابت من به مکه بروند، آن موقع نیابت، چهار هزار تومان بود.

شیخ قبول کرد و به نیابت من به حج رفت. مریدها به من تبریک می گفتند: چه سعادت داری، تو موفق. و همه حسرت مرا می خوردند.

زمانی که شیخ از مکه معظمه بازگشت، من چهار هزار تومان دیگر به ایشان دادم که برای سال آینده باز به نیابت من، به مکه بروند، نزدیکی های حج که شد، نیابتی برای شیخ از طرف یکی از فامیل های کیانی که در رژیم سابق وکیل شهر رضا شد، پیدا شد، آن هم به مبلغ شش هزار تومان؛ من یک سال قبل پول داده بودم ولی چون پول آقای کیانی بیشتر بود، از رفتن حج

به نیابت از من، منصرف شده و اظهار داشت: تو به ثواب می‌رسی، آن پول به فقرا می‌دهم؛ گفتم: هر طور صلاح بدانید.

از کرامات شیخ بگویم که با خانواده خود هیچ علاقه‌ای نداشت؛ بیشتر می‌خواست به اصفهان بیاید و برای مریدها که چند نفر محدود مرد و زن و دخترها بودند، صحبت کند.

بیشتر مواقع که اصفهان می‌آمد، منزل آقایی بنام حاج م - ح می‌رفت؛ بعداً مقرش منزل من قرار گرفت ما هم همیشه مشغول پذیرایی و از ارادتمندان شیخ بودیم.

و چقدر از خانم شرمنده‌ام که خیلی صدمه برای ایشان درست کرده بودم. و اما شرح از دام جستن خودم را هم به موقع می‌نویسم.

باز هم از کرامات شیخ بگویم: آقایی بود به نام سید م - ن که چندین سال در نجف تحصیل کرده بود، افتخار می‌کرد که الاغ شیخ را تیمار کند. باز آقایی بود به نام شیخ ن - م آن هم چند سالی در نجف درس خوانده بود و حرف‌های او تعجب آور بود و مرا اغفال کرد، می‌گفت: شیخ بهترین خط را می‌تواند بنویسد، هواپیما را در هوا تعمیر می‌کند، همه چیز می‌داند، بدن او بوی عطر می‌دهد، عطر او هم ذاتی است، حرف‌هایی می‌زد که نوشتن آن لطفی ندارد.

اشخاصی هم از راه دور به دیدن شیخ می‌آمدند از آن جمله استاد گ - و آقای دکتر م که از خود شهر رضا بودند و آقایی بنام ن بود که تألیفاتی هم دارد. کتاب «ترانه عشق» که روی جلد کتاب شعری نوشته است:

شنو مرغ سحر ناظمی ترانه عشق که مدعی نکند درک این معانی را

بعضی کتاب‌های دانشگاه هم می‌نوشت؛ او نیز از ارادتمندان شیخ بود. و شخص دیگری بود به نام ع - ز که از بغداد به ایران آمد، چه کارهایی که می‌کرد: دست می‌بوسید، پا می‌بوسید و گریه می‌کرد و اشخاص دیگری هم

از اصفهان برای استفاده معنوی، می‌آمدند اما آن‌ها زود فهمیدند که چه دامی است.

ماجرای از پل گذشتن

از پل گذشتن من شرح شیرینی دارد، زمانی مشاهده نمودم که احترامات خیلی زیادی برای من قایل هستند؛ وقتی می‌خواهم از اتاق بیرون بروم، مردها و دخترها می‌دویندند، کفش مرا جفت می‌کردند، یک لیوان آب می‌خوردم، آن قدر دست به دست می‌گشت که هر کدام چند قطره از آن بخورند؛ با خود گفتم: خدایا چه خبر است؟ فهمیدم شیخ گفته: عبدالله در آتیه، نزدیک است از پل بگذرد.

از مردها، حقیر سر و پا تقصیر و از دخترها دختری بود به نام ب - ن که بارها در منزل ما در یک اتاق با شیخ می‌خوابیدند و زن خودش در اتاقی دیگر می‌خوابید و چقدر زنش از این ماجرا ناراحت بود. آن دختر هم احترامات زیادی پیدا کرده بود، شیخ گفته بود: به زودی آن دختر هم از پل می‌گذرد.

من که این خبر را شنیدم (عبدالله بزودی از پل می‌گذرد)، چقدر خوشحال شده و شکر خدای را بجا می‌آوردم که الحمدلله در آتیه نزدیک، از پل می‌گذرم، از پل گذشتن اصطلاح این دار و دست بود: یعنی حال که از اولیاءالله می‌شوم خیلی کارها را می‌توانم بکنم؛ از آن جمله با امام زمان رابطه داشته باشم. اما من هیچ آثاری در خود نمی‌دیدم. با خود می‌گفتم: خدایا، این‌ها چه بودند. یادم است یک روزی در میدان شاه سابق به آقای سید م - ن برخوردیم که قبلاً شرحش دادم؛ خدایش بیامرزد؛ دیدم که با ریش سفید و عمامه مشکی گریه می‌کند و می‌گوید: عبدالله از تو التماس دعا دارم من چندین سال به شیخ خدمت کردم و تو چند سالی بیش نیست

که با او آشنا شدی و الحمدلله که از پل گذشتی. باز با خود می‌گفتم: خدایا، این‌ها چه می‌گویند. من که هیچ فرقی نکردم فقط شکر خدای را بجا می‌آوردم که ان شاء الله در آینده نزدیک، خدمت امام زمان مشرف می‌شوم. ولی هیچ‌گونه اثری در خود ندیدم؛ لابد قابلیت نداشتم که هنوز هم تا این تاریخ قابلیت پیدا نکردم^(۱).

۱- پس از بررسی‌های بسیار امام حسن عسکری فرزندی نداشته و چون برادرش سید جعفر به دکانداران مذهبی گفت: از اطراف خانه برادرم دور شوید و دست بردارید؛ زیرا با فوت برادرم دستگاه امامت تعطیل شده و دیگر برای شما بهانه برای جمع شدن در این‌جا و سوء استفاده و مذهب تراشی‌ها چیزی نیست و برادرم فرزندی نداشته و ندارد، آنان دیدند این دکان مذهبی بسته و این سفره رنگین برچیده می‌شود؛ لذا سید جعفر مرحوم را کذاب خواندند تا کسی به سخن او گوش ندهد و بتوانند دکان مذهبی را سر پا نگه دارند، لذا ۱۵ فرقه شدند و طبق کتاب «الفرق» سعد بن عبدالله اشعری هر کدام برای ابقای دکان، بهانه‌ای درست کرده و همه گفتند: امام حسن عسکری فرزند نداشته صحیح است ولی یکی گفت: امام حسن فوت نشده بلکه غایب شده است، دیگری گفت: برادرش سید محمد امام بوده، دیگری گفت: سید جعفر امام است، دیگری گفت: امام حسن نایب گذاشته است. یک فرقه که از همه زرنگ‌تر و حقه‌بازتر بودند گفتند: امام حسن را فرزندی بوده که وقت تولد غایب شده و نوایی گذاشته است؛ مردم ساده نیز پذیرفتند که فرزند تازه تولد شده محتاج به شیر و سرپرست است چگونه بدون شیر و بدون حضانت و سرپرست غایب شده و چه کسی شهادت داده که چنین فرزندی دارد و چه کسی او را دیده و ممکن نیست بچه دنیا بیاید و بدون شیر و سرپرست بماند مگر آن‌که بشر نباشد و یا جن و ملک باشد.

اما چگونه از این دام نجات یافتیم؟

شرحی را باید به عرض برادرانم برسانم:

یک روز جمعه در خدمت شیخ بودیم، وی گفت: برویم به دهی چند فرسخی شهر رضا به نام «پیکان جرقویه». به اتفاق شیخ و آقای س - ن و شیخ ن - م چهار نفری حرکت کردیم تا رسیدیم به محل؛ وارد منزل یک آقای شدیم، شیخ لیستی از فقرای آن محل را خواست؛ لیستی نوشته شد، مقداری هم پول به فقرا دادیم، ما همگی معتقد بودیم که هر چه شیخ بدهد درست است، مثلاً اگر به یکی ده تومان بدهد همان مبلغ احتیاج اوست و اگر مثلاً یک هزار تومان بدهد، درست داده است؛ ما برگشتیم شیخ را در شهر رضا گذاشتیم و به اصفهان مراجعت کردیم.

من روایتی مطالعه کردم که یادم نیست در چه کتابی خوانده‌ام: شخصی وصیت کرد که بعد از مُردنم پیغمبر ﷺ مقدار زیادی خرما به فقرا بدهد، پیامبر ﷺ به وصیت آن شخص عمل فرمودند؛ یک روز پیامبر ﷺ در حالی که یک خرمای خرابی در دست‌شان بود؛ فرمودند: چنان‌که آن شخص این خرمای خراب را به دست خودش داده بود، بهتر از این است که من این همه خرما را دادم. (او کما قال رسول الله ﷺ).

این روایت را که خواندم با خودم گفتم: این چکاری است که پول به شیخ بدهم و شیخ به فقرا بدهد؛ چرا خودم ندهم؟ قصد کردم جمعه آینده خودم به «پیکان جرقویه» بروم؛ به حاجیه خانم گفتم: مقداری یخ را در فلاکس بگذارید و مقداری نان و ماست برای من تهیه کنید، می‌خواهم به فلان محله بروم؛ به همان منزلی که هفته قبل وارد شده بودیم، رفتم و مقداری پول به فقرا دادم؛ بعداً آقای آمد و گفت: هفته گذشته آمدید، شیخ به یک نفر بیست تومان داد اما شخص مستحق نبود و آن پول را به کسی دیگر داد، من با خودم گفتم چطور شیخ اشتباه کرده؟ بعداً تصمیم گرفتم آن چهار هزار

تومان که قبلاً داده بودم که شیخ برای بنده حج مستحب برود و برای کسی دیگر رفت و تا اندازه‌ای هم نگران شدم، خواستم که آن پول را از شیخ پس بگیرم. خیلی مودبانه به شیخ گفتم: جناب شیخ، اگر شما آن پول را به فقرا مرحمت فرموده‌اید که هیچ، چنان که مرحمت نکرده‌اید، شما لطف فرمایید بنده خودم به فقرا بدهم، من تا این حرف را زدم خیلی ناراحت شد. و بنده شدم کافر کسی که تا دیروز بنا بود اولیاء الله شود امروز شد کافر، من دیگر در جلسات آن‌ها شرکت نکردم و از کارهایی که به خیال خودم عبادت بود، توبه کردم.

حضرت سلطان السالکین شیخ ابو سعید ابوالخیر می‌فرماید:

یارب ز کرم دری به رویم بگشا راهی که در او نجات باشد بنما
مستغنیم از هر دو جهان کن بکرم جز یاد تو هر چه هست بر از دل ما
خدایا، من زحمات و محبت‌های برادران اهل جنوب را فراموش نمی‌کنم
علی الخصوص اهل جزیرهٔ قشم و بندر پل و بندر خمیر و بندر لنگه و... در
زمینهٔ فکری و اخلاقی؛ هیچ‌گاه منزل ما از وجود این عزیزان خالی نمی‌شد.
اجر آخرت و پاداش خیر را از ذات احدیت برای‌شان خواهانم.

بعد از مشرف شدنم به مذهب اهل سنت، برای دیدار قصد کرمانشاه نمودم و کتابی در دست داشتم به نام «شناخت امام» که نوشته‌ی مهدی فقهی ایمانی بود و بد جوری به اهل سنت حمله کرده بود؛ من آن را به خانهٔ دوستم بردم و اتفاقاً مراسم عروسی بود و بعد از شرکت در آن عروسی، گفتم: تکلیف این کتاب چه می‌شود؟ به دوستم گفتم: اگر برای رد این کتاب کاری نکنید، همین الآن به اصفهان بر می‌گردم؛ ایشان فوراً مرا به خانهٔ یکی از شیوخ متدین و مخلص آن شهر برد به نام شیخ محمد سعید نقش‌بندی که از طریقهٔ نقشبندیه بود؛ وی کتاب را مروری نمود؛ بی قفه شروع کرد به جواب در رد این کتاب و من آن را بردم و برایش فرستادم و

سفری به پاره و دوريسان داشتم، عزيزانى در نهايت محبت به من اكرام نمودند.

و نيز جلال الدين رومى فرموده است:

شكر آن نعمت كه تان آزاد كرد	نعمت حق را ببايد ياد كرد
چند اندر رنجه‌ها و در بلا	گفتى از دامم رها كن اى خدا
تا چنين خدمت كنم احسان كنم	خاك اندر ديدهٔ شيطان كنم
چون خلاصى داد حَقَّت ز امتحان	هم چنان ستى كه بودى هم چنان
چون رها كردت فراموش كرديش	جان خود را مست و بيهوش كرديش

خداوند همه را به راه راست هدايت فرمايد و از خواب غفلت بيدار كند و از شر شيطان‌هاى آدم نما حفظ كند.

در بارگه جلالت اى عذر پذير	درياب كه من آمده‌ام زار و حقير
از تو همه رحمت و از من تقصير	من هيچ نيم همه توبى دستم بگير

مرشد رومى چه خوش فرموده است:

چون بسى ابليس آدم‌روى هست	پس به هر دستى نشايد داد دست
زانكه صياد آورد بانگ صفير	تا فرييد مرغ را آن مرغ‌گير
بشنود آن مرغ بانگ جنس خويش	از هوا آيد بيايد دام و نيش

حرف درويشان بدزدد مرد دون	تا بخواند بر سليمى زان فسون
كار مردان روشنى و گرمى است	كار دونان حيله و بى‌شرمى است

حالا برگرديم به سال‌هاى كه تازه به اهل سنت و جماعت گرايش پيدا کرده بودم پس از مطالعهٔ «كيمىاى سعادت» و «احياء العلوم» غزالى رحمته الله و كتاب كوچكى هم به وسيلهٔ يكى از دوستان به نام آقاى م - م، به دستم رسيد؛ چند صفحهٔ اول و چند صفحهٔ آخر آن نبود، آن كتاب در من انقلابى

ایجاد کرد؛ چندین مرتبه آن را خواندم و لذت بردم اسم کتاب معلوم نبود چون چند صفحه اول آن نبود؛ برای آقای دکتر سید صادق تقوی که مقیم تهران هستند، نوشتم که چنین کتابی است از کجا می‌توانم تهیه کنم؟ ایشان برایم نوشت که باید به کردستان بروی. من به کتاب فروشی‌های کردستان مراجعه کردم، معلوم شد کتاب «حل اختلاف» مرحوم مردوخ می‌باشد. به قدری تحت تأثیر کتاب مزبور واقع شدم که حد ندارد.

بیشتر به کتاب‌های اهل سنت و جماعت مراجعه کردم مثل «تحفه اثنی عشریه» و «پاسخ به پاسخ» و «باقیات الصالحات» و کتاب‌هایی هم از جناب مولانا د - د از سراوان خواستم که ایشان مرحمت کردند.

ضمناً یک نامه ۱۵ صفحه‌ای از کردستان توسط آقای به نام محمد امین، برایم آمد جزاه الله خیرا، آن هم خیلی روی من اثر گذاشت.

به مطالعه ادامه دادم؛ مطلبی که برای من بغرنج شده بود؛ یعنی خیلی پیچیده و مشکل، آن بود که مطالعه می‌کردم و می‌دیدم که تمام عرفا و شعرای ایران، تماماً اهل سنت و جماعت بوده‌اند.

ما ایرانی‌ها مخصوصاً اصفهانی‌ها به عرفا مثل جلال‌الدین رومی و شیخ عطار و سنائی غزنوی، عشق می‌ورزیم اما فکر نمی‌کنیم آن‌ها چه مذهبی داشته‌اند؟ آن‌ها در گمراهی بوده‌اند مذهب آن‌ها باطل بوده؟

حال ببینید فردوسی دربارهٔ اصحاب ﷺ چه فرموده است:

دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی	بگفتار پیغمبرت راه‌جوی
خداوند امر و خداوند نهی	چه گفت آن خداوند تنزیل وحی
نتابید بر کس زی‌بوکر به	که خورشید بعد از رسولان مه
بیا راست گیتی چو باغ بهار	عمر کرد اسلام را آشکار
خداوند شرم و خداوند دین	پس از هر دو آن بود عثمان گزین
که او را بخوبی ستاید رسول	چهارم علی بود جفت بتول

که من شهر علمم علیم دَرست درست این سخن گفت پیغمبر است کسی که بخواهد حقیقتی را بفهمد و کمی فکر کند، جای شک و تردیدی باقی نمی‌ماند.

آیا این عرفا و شعراء در گمراهی بوده اند؟ مذهب آنها باطل بوده؟ در تفسیر قرآن زین العابدین رهنما قضیه غار ثور جلد و صفحه را مفصلاً نوشته، مولف و مترجم با این که شیعه می‌باشند، چقدر احترام به حضرت ابوبکر رضی الله عنه گذاشته‌اند.

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی در صفحه: ۵۵۲ فرموده است: آری بزخم ماری ابوبکر صبر کرد تا لاجرم وزیر نبی گشت و یار غار من و حاجیه خانم با خواندن قضیه افک و شرح حال ام المومنین عایشه رضی الله عنها، خیلی گریه کردیم و نمی‌دانستیم که خداوند متعال ۱۷ آیه در طهارت و پاکی ام المومنین نازل فرموده است؛ خداوند متعال در سوره نور می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ جَاءُوا بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِّنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَّكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ لِكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ مَا أَكْتَسَبَ مِنَ الْإِثْمِ وَالَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [النور: ۱۱].

«براستی کسانی که مسئله افک را پیش آوردند، گروه و دسته‌ای از میان شما بودند، آن را برای خود بد مپندارید بلکه بر عکس آن خیر و خوبی است برای شما، برای هر فرد که این مسئله را آورده به مقدار گناه‌شان عقاب داده می‌شود و کسی که مقدار بیشتری از شایعه بر عهده‌اش بود (عبدالله بن ابی سر دسته منافقین) بر اوست شکنجه بزرگ».

(افک داستانی است که منافقین خود شایع کردند و خواستند از آن بهره برداری بکنند؛ نسبت به ام المومنین عایشه رضی الله عنها که قرآن با این آیات آن‌ها را رسوا کرد و ام المومنین را برای همه جهانیان و تا قیامت تبرئه نمود).

﴿الَّتِي أُولَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ﴾ [الأحزاب: ۶].

«پیامبر صلی الله علیه و آله شایسته‌تر است به مسلمانان حتی از خودشان و همسران حضرت - مادران مومنین‌اند».

(از این جاست که زنان پیامبر به ام المؤمنین مشهور شدند).

امام العارفين صفی علیشاه قدس الله سره العزیز در تفسیر قطب السالکین جزء ۱۸ در بیان افک ام المومنین عایشه رضی الله عنها صفحه: ۴۹۹ چنین می‌فرماید:

آنکه آوردند از سستی دین	کذبی اندر شأن ام المومنین
لغو گفتند از شما جمعی فضول	در مقام عایشه جفت رسول
شرح آن در نظم ما ناید بکار	بد دلان گفتند حرفی زشت و خوار
آمد این آیت که جمعی از شما	بر وی آوردند حرفی ناروا
هر گروهی ز اهل بهتان را جزا	هست ز آنچه کرده کسب او از خطا
آن زمان که بر گرفتند آن سخن	بر زبان و گفتشان بُد بر دهن
آنچه نی علمی بر آن می‌داشتند	و آن سخن را سهل می‌پنداشتند
و آن به نزد حق بسی باشد عظیم	که شما گفتید بی تشویش و بیم
کاین تکلم نیست از ما بر سزا	حق بود پاک و منزّه زین خطا
یعنی از این که کند کس از ستم	قدح ^(۱) بر جفت رسول محترم
حق شما را می‌نماید وعظ پس	تا به مثل او نگوید باز کس

۱- قدح: به فتح قاف و سکون دال - عیب کردن، عیب‌جویی، سر زنش.

رنجشان سختست اندر دو سرا و آنچه حق داند ندانید آن شما
 بر شما از حق عقوبت می‌رسید بس عیوب مختلفی گشتی پدید
 گر نبودی فضل و رحمت از خدا کس نگشتی پاک هرگز از شما
 حالا من و خانم در یک شهری که چند میلیون جمعیت دارد سنی
 هستیم اما تعداد اهل سنت در آن شهر، زیاد نیست؟ از فامیل گرفته تا
 دوستان همه با ما قطع رابطه کرده‌اند؛ خوشحال هم بودیم. برادری دارم در
 تهران مشغول تجارت است، دو سال از من هم کوچک‌تر است، می‌گفت:
 برادر تو آبروی خانوادگی ما را بردی، می‌خواستی لااقل نگذاری کسی بفهمد
 که تو سنی شده‌ای به او گفتم: برادر جان، چطور می‌شود کسی نفهمد؟
 فامیل چون فهمیدند که ما سنی شده‌ایم، ما را طرد کردند و بی‌محبتی
 می‌کردند.

تا آن‌جا که مادر حاجیه خانم به او گفت: من از تو راضی نیستم، شیر من
 به تو حرام است؛ ایشان هم می‌خندید و می‌گفت: شیری که من خورده‌ام
 مال پدر شما نبوده؛ اما بعدها کم‌کم برای آن‌ها عادی شد.
 شیخ ابو سعید ابوالخیر می‌فرماید:

آسان گل باغ مدعا نتوان چید بی سرزنش خار جفا نتوان چید
 بشکفته گل مراد بر شاخ امید تا سر نهدی به زیر پا نتوان چید
 باید این مطالب را هم به عرض برادران برسانم که از طفولیت خیلی
 علاقه به شعرا و عرفا داشتم، مراجعه می‌کردم که آن‌ها چه مذهبی داشته
 اند؛ می‌فهمیدم که تماماً اهل سنت و جماعت بوده‌اند.

با خود می‌گفتم: عبدالله تو بهتر می‌فهمی یا جلال الدین رومی؟
 تو بهتر می‌فهمی یا شیخ سعدی؟ تو بهتر می‌فهمی یا فریدالدین عطار؟
 که تماماً مذهب‌شان اهل سنت و جماعت بوده است.

حال ببینیم شیخ سعدی رحمته الله در مورد اصحاب چه می‌فرماید:

ترياق در دهان رسول آفریده حق	صديق را چه غم بود از زهر جانگزا؟
ای یار غار و سید و صديق و راهبر	مجموعه فضایل و گنجینه صفا
مردان قدم به صحبت یاران نهاده‌اند	لیکن نه همچنان که تو درکام ازدها
یار آن بود که جان و تن و مال فدا	کند تا در سبیل دوست پایان برد و قا
دیگر عمر که لایق پیغمبری بدی	گر خواجه رسل نبدی ختم انبیاء
سالار خیل خانه ^(۱) دین حاجب رسول	سر دفتر خدای پرستان بی‌ریا
این شرط مهربانی و تحقیق دوستیست	کز بهر دوستان بری از دشمنان جفا
خاصان حق همیشه بلیت کشیده‌اند	هم بیشتر عنایت هم بیشتر عناء ^(۲)
کس را چه زور زهره که وصف علی	کند جبار در مناقب او گفته هل اتی
زور آزمای قلعه خیبر که بند او	در یکدیگر شکست بازوی لافتا

۱- خلیخانه: خاندان، دودمان، طایفه.

۲- عناء: بفتح عین، سختی و تعب.

و اما شرح حال پیر دومی

او از اهل سنت و جماعت در کردستان بود و آنجا اقامت داشت؛ ما علاقه‌ی زیادی به او پیدا کردیم.

مولانا صفی‌الدین رومی می‌فرماید:

صد هزاران دام و دانه است ای خدا ما چو مرغان حریص و بی‌نوا

می‌رهانی هر دمی ما را و باز سوی دمی می‌رویم ای بی‌نیاز

من در آن موقع سنی مذهب بودم؛ این پیر در یک شهر در کردستان بود، هفته‌ای دو شب ذکر می‌گفت؛ سخن ایشان خیلی جذاب بود، گریه هم می‌کرد. من چنان عاشق این شخص شدم که حدی برای او متصور نیست؛ خوشحال هم بودم که این مرتبه سعادت‌ی پیدا کردم و خدمت این پیر رسیدم. این پیر به غیر از شیخ قبلی می‌باشد. این دیگر از اولیاء الله می‌باشد، این دیگر قلب مرا ذاکر خواهد کرد؛ این بار دیگر در اثر معاشرت تصفیه می‌شوم؛ این دیگر در من تصرف می‌کند.

شیخ احمد جام هم در کتاب «روضۃ المذنبین» فرموده است:

«پیری که پیر باشد اگر در راهی می‌رود و سایه او بر تو افتد، از برکت سایه او نجات می‌یابی و از برکت انفاس پیر، منقلب می‌شوی و سعادتمند خواهی شد».

بله، یکسال و چند ماهی گذشت؛ حال از عشق و علاقه‌ای که به این پیر پیدا کردم، چه بنویسم؟ خواب و خوراکم را نمی‌فهمیدم، می‌خواستم که همیشه در کردستان باشم یا دایم تلفن بزنم و صدای پیر را بشنوم.

مولانا جلال الدین رومی می‌فرماید:

ای شیرین که چون شکر بود لیک زهر اندر شکر مضمّر^(۱) بود
چشم آخربین تواند دید راست چشم آخربین غرور است و خطاست
هر که اول بین بود اعمی بود هر که آخر بین چه با معنی بود
هر که اول بنگرد پایان کار اندر آخر او نگردد شرمسار
اول آشنایی به پیر گفتم: مبلغ هفتاد هزار تومان پول دارم که به آن
احتیاجی ندارم شما این پول را بگیرید و با آن کسب (درآمد) کنید و
استفاده‌ی آن را به فقرا بدهید. بعداً فهمیدم یک ریال هم به فقرا
نمی‌دهد و نداد (آن که این پیر مشغول کسب بود).

تا آن که علاقه پیدا کردم، پاکستان بروم و تعدادی از کتاب‌های اهل
سنت را چاپ کنم و این موضوع قبل از انقلاب ایران بود.
پس از تهیه گذرنامه، مبلغ بیست و هفت هزار دلار چک از بانک
خریداری کردم و با پیر عازم پاکستان شدیم.

از جمله مشخصات پیر عبارت بود از این که: صورتش را می‌تراشید و
سبیلش را رنگ می‌کرد؛ من از این که صورت می‌تراشید، ناراحت بودم تا
این که یک‌روز گفتم: جناب پیر، چرا شما صورتتان را می‌تراشی؟ گفت: به
من دستور داده‌اند صورتم را بتراشم.

خودش می‌گفت: با روح بزرگان و اولیای خدا رابطه دارم.
قصد داشتم بخشی از صدماتی که این پیر در مدت چند سال به من زد،
بنویسم، اما منصرف شدم؛ زیرا این پیر از ابتدا گمراه بود.

مرشد رومی چه خوش فرموده است:

صبر و خاموشی جذوب رحمت است وین نشان جستن نشان علت است
أنصتوا بپذیر تا بر جان تو آید از جانان جزای أنصتوا

۱- مضمّر: به ضم اول و فتح سوم، پوشیدن، پنهان، نهان داشته.

ما از تهران با هواپیما عازم کراچی شدیم؛ با راه آهن عازم لاهور گشتیم، در هتل مهران اقامت کردیم و مشغول کار شدیم.

باید بگویم قبلاً در پاکستان خیلی ارزانی بود؛ من پانصد دلار که تبدیل به روپیه می‌کردم، با آن یک روپیه همه کار می‌کردم. قرار بر این بود که پیر با این بیست و هفت هزار دلار در سال ۱۳۴۲ کتاب حل اختلاف «شیخ مردوخ» را چاپ کند و من آن را به اصفهان ببرم و در میان مردم پخش کنم.

تقدیر چنان شد که در پاکستان ما با یک نفر افغانی به نام حاج عبدالرحمن قندهاری برخورد کردیم؛ ایشان اطلاع پیدا کرده بودند که کتاب فاروق اعظم و حل اختلاف، جزو کتاب‌هایی است که ما می‌خواهیم چاپ کنیم. این افغانی خیلی به پیر التماس کرد که این کتاب را من چاپ کرده‌ام، شما چاپ نکنید اما پیر موافقت نکرد، آن شخص ناراحت شد و فردای آن روز رفت، من آن افغانی را دیدم و به او گفتم: مطمئن باش من نمی‌گذارم این کتاب چاپ شود؛ خیلی خوشحال شد و مرا دعا کرد.

شرح این که چگونه از دست این پیر نجات پیدا کردم، به موقع می‌نویسم و لیکن خاطره‌ای دارم: در لاهور یک روز جناب مولوی عبدالقادر آزاد امام مسجد شاهی در لاهور ما را به نهار دعوت کرد قرار شد به نماز جمعه برویم بعداً نهار در خدمت ایشان باشیم.

در نماز جمعه لاهور رسم بر این است که قبل از خطبه نماز، پشت میز خطابه می‌روند و مسائل روز و غیره را صحبت می‌کنند؛ بنده یک لحظه شنیدم که جناب مولانا صدا می‌زند، عبدالله بیا، کمی صبر کردم باز دوباره اعلام کردند بیا عبدالله. پشت میز خطابه رفتم به جناب مولوی عرض کردم چه می‌فرمایید؟ ایشان اظهار داشتند شرح حال خودت را بگو؛ عرض کردم من زبان اردو بلد نیستم گفت: طوری نیست من به اردو ترجمه می‌کنم.

من مختصر شرح حال خود را گفتم و ایشان ترجمه می کردند، به قدری برای برادران لاهوری جالب بود که وقتی نماز تمام شد، برادران مرا در بغل گرفتند و مصافحه کردند و خیلی اظهار محبت کردند.

فراموش کردم بنویسم پیر ما عربی، فارسی و اردو خوب صحبت می کرد زبان کردی هم که زبان مادری او بود اما بنده غیر از فارسی، زبان دیگری را نمی دانستم.

خاطره ای دیگر هم دارم: روزی به بانک رفته و یک هزار دلار به رویه تبدیل کردم؛ پول ها در کیف من جا نگرفت، مقداری از آن بسته های رویه را به پیر دادم؛ از بانک که بیرون آمدیم رنگ از روی پیر پریده بود و می گفت: از پهلوی من جایی نرو این جا برای پانصد رویه شکم پاره می کنند. خیلی ترسیده بود؛ من با خود گفتم: چطور؟ ولی خدا که نباید این قدر ترسو باشد.

مولانا جلال الدین رومی می فرماید:

هر که ترسید از حق و تقوا گزید
ترسد از وی جن و انس و هر که دید
من فهمیدم این پیر از خدا نمی ترسد؛ بلکه از سایه خودش هم ترس دارد
اگر چنانچه متقی و خدا ترس بود نباید از یک مقدار رویه که در کیسه اش گذاشته این طور بترسد.

خلاصه آن که از دست پیر خیلی اذیت ها کشیدم؛ همان طور که قبلاً در لاهور نوشتم، می خواستم از اذیت هایی که به من کرد بنویسم، اما منصرف شدم.

اینقدر هم گر نگویم ای سند^(۱) شیشه دل از ضعیفی بشکند

همین قدر بگویم: گریه می کردم و با خدای خود راز و نیاز می کردم: خدایا، آیا می شود یک مرتبه دیگر زن و بچه هایم را ببینم. با خود می گفتم: این پیر در این شهر غریب مرا می کشد.

۱- سند: به فتح سین و نون - چیزی را به او اعتماد کنند مطلبی را ثابت نماید.

چنان که در کتاب روضه المذنبین احمد جام آمده است: پیری که نه پیر باشد و پیری نماید او از تو دین بستاند و هم دنیا و هم جان و هم ایمان. اما از شر این پیر چگونه خلاص شدم؟ جریان از این قرار است که یک روز نهار خوردیم و پشت سر پیر نماز را ادا کردم. و به اتفاق به خیابان درب دکانی که کاغذ چاپ داشت، رفتیم از این طرف و آن طرف تا یک موقع به پیر گفتم: نماز عصر نخوانده‌ایم، گفت: می‌خوانیم. باز یک مقداری با این و آن صحبت کرد. باز گفتم: نماز عصر نخوانده‌ایم گفت: می‌خوانیم. یک لحظه دیدم نزدیک است آفتاب غروب کند باز گفتم: آقای محترم، نماز عصر نخوانده‌ایم؛ پیر عصبانی شد و با ناراحتی گفت: خوب برو آن مسجد نماز بخوان. با خود گفتم که اشتباه نمودم که این کیف پر از دلار و روپیه را در دست گرفتم.

روز قبل برای نماز مغرب به آرامگاه رفته بودیم (پیری است معروف به داتا گنج بخش مولانا علی هجویری صاحب کتاب کشف المحجوب می‌باشد) کنار این آرامگاه، مسجدی است؛ ما روز قبل با پیر رفته بودیم و در این مسجد نماز خوانده بودیم. حالا من فکر کردم آن مسجد را گفته در صورتی - که مسجدی نزدیک‌تر را ندیده بودم.

من به آن جا رفته و نماز عصر را خواندم، چند دقیقه بعد اذان مغرب گفته شد نماز مغرب را هم با جماعت خواندم.

نماز عشاء شد، نماز خواندم اما پیر نیامد. در این موقع چقدر حالت وحشت پیدا کردم از یک طرف یک کیف پر از دلار و روپیه دستم است و از سوی دیگر، پیر به ما گفته این جا برای پانصد روپیه شکم پاره می‌کنند. و همچنین نمی‌دانستم هتل در چه خیابانی است؛ زبان اُردو نیز بلد نبودم، به خود می‌گفتم: این چه اولیاء خدا می‌باشد که کار دنیا را ترجیح به فرمان تو می‌دهد.

حال چه کنم چند ساعتی از شب گذشته بود با خود می‌گویم: پیر چطور شد؟ حالا چه کار بکنم؟ کیف دلار و روپیه هم بر ناراحتی من زیاد شده، فکر کردم راه دیگری ندارم که خودم با زبان بی زبانی هتل را پیدا کنم. همین کار را کردم و به هتل رسیدم؛ بعد از نیم ساعت پیر با آن افغانی که قبلاً نوشتم، می‌گفت: «کتاب فاروق أعظم را چاپ نکنید»، آمد.

رنگ روی پیر پریده بود و به من فحش داد و بد گفت، من هیچ نگفتم؛ چند دقیقه گذشت از حالت عصبانیت بیرون آمد. اظهار داشت مگر من نگفتم برو آن مسجد نماز بخوان، کجا رفتی؟ من مودبانه گفتم جناب پیر من فکر کردم مسجدی را که روز قبل در آنجا نماز خواندیم، گفتید. شما آن مسجد را می‌گویید؛ حال اشتباه شده و من گناهی ندارم. شب را خوابیدم و تصمیم گرفتم هر طور شده از این پیر جدا شوم. همین کار را کردم با خود گفتم مال دنیا ارزشی ندارد؛ پول‌ها را در اختیارش گذاشتم و چه بهتر نیمه جانی را از دست این پیر بردارم و فرار کنم.

مرشد رومی چه خوش فرموده است:

دست هر نا اهل بیمار کند سوی مادر آ که تیمارت کند
جاهل آر با تو نماید همدلی عاقبت زخمت زند از جاهلی

حالا یک ماه است در لاهور می‌باشم. کتاب یک دین و دو مذهب مرحوم آقای ضیایی کردستانی را هم چند صفحه به آخرش مانده بود که تمام شود. چون که خط مرحوم آقای ضیایی را چاپخانه لاهور نمی‌توانستند بخوانند، این بود که هر روز دو الی سه صفحه آن را رو نویسی می‌کردم و به چاپخانه می‌دادم.

به پیر گفتم: خود شما این چند صفحه را رونویسی کنید من دیگر نمی‌توانم بمانم؛ رفتم بلیط از «PIA» گرفتم از راولپندی به تهران. پول‌ها را هم تحویل ایشان دادم؛ چهار هزار روپیه گذاشتم برای بچه‌هایم سوغات بخرم اما از بس که

حال من گرفته شده بود و خاطره‌هایی از پیر داشتم، از سوغات خریدن منصرف شدم؛ آن چهار هزار روپیه را هم تحویل او دادم.

از لاهور تا راولپندی چند ساعتی راه است. با ماشین به همراه پیر و دوست افغانی به فرودگاه آمدیم. چند ساعتی توقف داشتم یک لحظه دیدم پیر گریه میکند. می‌گوید: نمی‌خواهد این جریان‌هایی را که اتفاق افتاد، به حاجیه خانم و آقای راهب بگویی (توضیح آن که آقای راهب یکی از مریدهایش بود) در شهر مهاباد.

من با خود گفتم: آخر پیر!! اگر این کارهایی که کردی خوب بود چرا نگویم؟ و اگر بد بود چرا بد کردی؟ من نسبت به تو این قدر محبت کردم چقدر صفا داشتم چقدر پول در اختیار شما گذاشتم

حاصل این آمد که بد کن ای کریم با لئیمان تا نهد گردن لئیم خلاصه مرام این شد که تو در حق لئیمان بدی کن یعنی با اشخاص پست و دنی با درشتی و خشونت رفتار کنی در برابرت گردن نهند و مطیع شوند و در این کار عادت کنند و مطیع امر حق گرداند.

علامه محمد اقبال می‌فرماید:

نه هر کس از محبت مایه دار است نه با هر کس محبت سازگار است

مرشد رومی چه خوش فرموده است:

این بود خوی لئیمان دنی بد کند با تو چو نکویی کنی بلی خوی مردمان لئیم و پست همین است که در مقابل خوبی و احسان، به تو بدی می‌کنند.

با کریمی گر کنی احسان سزد هر یکی را او عوض هفت صد دهد

اگر با کریمی احسان کنی؛ زیرا او یعنی (خداوند ﷻ) به یک نیکی هفتصد برابر عوض می‌دهد. تو را پس مظهر و مفهوم این آیه کریمه می‌باشد.

﴿كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ﴾ [البقرة: ۲۶۱].

با لئیمی گر کنی قهر و جفا
بنده‌ای گردد ترا بس وفا
اگر در حق آدم پست، ستم روا بداری و جفایش کنی، او تو را بنده‌ای
می‌گردد بسیار وفادار و اما اگر بر عکس این، محبتش کنی و رعایت حالش
را به جا آوری، از هیچ‌گونه ستم و اذیت در حقت خودداری نمی‌کند.
شیخ سعدی می‌فرماید:

نکویی با بدان کردن چنانست که بد کردن بجای نیک‌مردان
بگذرم؛ همین اندازه بگویم که اگر کسی ایمانش ضعیف بود، می‌گفت:
ای وای این هم پیر سنی مذهب چه کارها می‌کند اما برای من الحمدلله
هیچ‌گونه خللی در رابطه با مذهبی که اختیار کرده بودم، وارد نشد. شکر
خدای را که فهمیدم این پیر از افراد مشرک و گمراهی بود در شهر مهاباد.
مرشد رومی چه خوش فرموده است:

این سزای آن‌که بی تدبیر عقل	بانگ غولی آمدش بگزید نقل
چون پشیمانی ز دل شد تا شغاف ^(۱)	زان سپس سودی ندارد اعتراف
چون پشیمان گشت از دل زانچه کرد	بعد از آن سودش ندارد آه سرد
حاصل افعالِ بُرونی دیگرست	تا نشان باشد بر آنچه مضمر است
راهبر گه حق بود گاهی غلط	گه گزیده باشد و گاهی سقط
یارب آن تمیز ده ما را بخواست	تا شناسیم آن نشان کج ز راست

اما من صبر می‌کنم و امیدم به خداوند متعال است و از او می‌خواهم که
توفیقم دهد و قسمتم کند که ان شاء الله موفق به زیارت پیر کامل شوم.

صبر تلخ است و بر او شکرست	صبر سوی کشف هر سِر راهبر است
صبر تلخ و لیکن عاقبت	میوه شیرین دهد پر منفعت

۱- به فتح شین و غین: حرص و ولع، نهایت دل بستگی به چیزی، بالاترین عشق و دلباختگی.

صد هزاران کیمیا حق آفرید	کیمیایی همچو صبر آدم ندید
هر که خواهد همنشینی با خدا	گو نشیند در حضور اولیاء
از حضور اولیاء گر بگسلی	تو هلاکی ز آنکه جزوی نی کلی
چون شدی دور از حضور اولیا	در حقیقت گشته‌ای دور از خدا
تا توانی ز اولیا بر متاب	جهد کن والله اعلم بالصواب دم ندیدآ

رنج گنج آمد که زحمت‌ها درو است	مغز تازه شد نخراشید پوست
--------------------------------	--------------------------

بندگان حق رحیم و بردبار	خوی حق دارند در اصلاح کار
-------------------------	---------------------------

هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر	دامن آن نفس کش را سخت گیر
چون بگیری سخت آن توفیق هوست	در تو هر قوت که آید جذب اوست

ای نمی‌بینی که قرب اولیاء	صد کرامت دارد و کار کیا
---------------------------	-------------------------

عاقبت دیدن بود از کاملی	دور بودن هر نفس از جاهلی
هم نشینی مقبلان چون کیمیاست	چون نظرشان کیمیای خود کجاست

رو بجو یار خدایی را تو زود چون چنان کردی خدا یار تو بود
مولانا اقبال لاهوری می فرماید:
کیمیا پیدا کن از مشّت گلی بوسه زن بر آستان کاملی
شمع خود را همچو رومی بر فروز روم را بر آتش تبریز سوز
کز همه نومید گشتم ای خدا اول آخر تویی و منت‌ها
سلطان السالکین شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس الله روحه می فرماید:
بعد نومیدی بسی امیدهاست از پس ظلمت بسی خورشیدهاست

ای خالق خلق رهنمایی بفرست بر بنده‌ی بی‌نوا نوایی بفرست
کار من بیچاره گره در گره است رحمی بکن و گره گشایی بفرست
حال ببینید اشعاری که مولانا عبدالرحمن جامی خراسانی در مدح
اصحاب رسول الله ﷺ سروده است:
امت احمد از میان امم باشد از جمله افضل و اکرم
اولیایی کز امت اویند پیرو شرع و سنت اویند
ره بران ره هدی باشند بهتر ز غیر انبیاء باشند
خاصه آل پیمبر و اصحاب کز همه بهترند در هر باب
وز میان همه نبود حقیق بخلافت کسی به از صدیق
وز پی او نبود از آن احرار کس چو فاروق لایق آن کار
بعد فاروق جز به ذی النورین کار ملت نیافت زینت و زین
بود بعد از همه بعلم و وفا اسد الله خاتم الخلفا
جز به آل کرام و صحب عظام سلک دین نبی نیافت نظام
نامشان جز به احترام مبر جز به تعظیم سويشان منگر

همه را اعتقاد نیکو کن دل از انکارشان به یک سو کن
 هر خصومت که بودشان با هم به تعصب مزین در آنجا دم
 بر کس انگشت اعتراض منه دین خود رایگان زدست مده
 حکم آن قصه با خدای گذار بندگی کن تو را به حکم چکار
 و آن خلافتی که داشت با حیدر در خلافت صحابی دیگر
 حق در آنجا بدست حیدر بود جنگ با او خطا منکر بود
 آن خلاف از مخالفان میسند لیکن از طعن و لعن لب در بند
 گر کسی را خدای لعنت کرد نیست لعن من و تواش در خورد
 و ر به احسان و فضل شد ممتاز لعن ما جز به ما نگرود باز

فراموش کردم این مطلب را بنویسم؛ قبل از مسافرتم حاجیه خانم می‌گفت: تو این قدر پول می‌بری چکار کنی؟ گفتم: مطمئن باش این پیر از اولیاء الله است. این پیر به از شیخ سابق است.

حال با دست خالی عازم تهران شدم بلیط از راه آهن برای اصفهان گرفتم صبح به ایستگاه رسیدم. حاجیه خانم و بچه‌ها به استقبال من آمده بودند من بی اختیار گریه‌ام گرفت، شکر خدای را که زن و بچه‌ام را دیدم؛ از آن طرف شرمنده بودم که هیچ چیز برای بچه‌ها نخریده و با دست خالی آمده‌ام. به حاجیه خانم آهسته گفتم فرض کن هواپیمای من سقوط کرده و من زنده مانده‌ام. ایشان فهمید من می‌خواهم چه بگویم، به من گفت: خوب باز دنبال پیر می‌گردی؟ گفتم: تا خداوند چه مقدر فرماید.

این بود شرح حال پیر دومی ما و الحمدلله من سخت متمسک بر مذهب اهل سنت ماندم.

مرشد رومی چه خوش فرموده است:

سایه حق بر سر بنده بود	عاقبت جوینده یابنده بود
چون نشینی بر سر گوی کسی	عاقبت بینی تو هم روی کسی
چون زچاهی میکنی هر روز خاک	عاقبت اندر رسی در آب پاک
جمله دانند این اگر تو نگروی	هرچه می کاریش روزی بدروی
گفت پیغمبر که چون کوبی دری	عاقبت زان در برون آید سری

پیر را بگزین که بی پیر این سفر	هست بس پر آفت و خوف و خطر
هر که او بی مُرشدی در راه شد	او ز غولان گمره و در چاه شد
گرنباشد سایه او بر تو گول	پس تو را سرگشته دارد بانگ غول

چشم روشن کن ز خاک اولیاء	تا به بینی ز ابتدا تا انتها
سرمه کن تو خاک هر بگزیده را	هم بسوزد هم بسازد دیده را

اما افسوس که عده‌ای شیادان خود را بجای اولیاء و پیران قرار داده‌اند و مردم را اغفال می‌کنند و ممکن است آدم‌های ساده از آن مذهب بدبین شوند.

جناب شیخ فریدالدین عطار در کتاب مصیبت‌نامه چنان می‌فرماید:

راه دور است و پر آفت ای پسر	راه رو را می‌بیاید راهبر
گر تو بی رهبر فرود آیی براه	گر همه شیری فرود افتی بچاه
کور هرگز کی تواند رفت راست	بی عصا کش کور را رفتن خطاست
گر تو گویی نیست پیری آشکار	تو طلب کن در هزار اندر هزار

پیر هم هست این زمان پنهان شده ننگ خلقان دیده در خلقان شده
 کی جهان بی قطب باشد پایدار آسیاب از قطب باشد بر قرار
 گر تو را دردیست پیر آید پدید قفل دردت را پدید آید کلید
 تا ز درد خود نگردي سوخته کی کند آتش ترا افروخته
 سالک القصه چو پیری زنده یافت خویش را در پیش او افکنده یافت
 سایه پیرش چنان بر جان فتاد کافتابش در تنورستان فتاد
 سالها باید که تا یک قطره آب در دل دریا شود دُر خوشاب
 خاطره‌ای دارم باید مقدمتاً خدمت برادران عرض کنم، یکی از
 شاگردهای مرحوم پدرم بنام حاج سید الف - خ که پدرم خیلی به او علاقه
 داشت و از شاگردهای خوب ایشان بود و حق استادی را هم نسبت به پدرم
 ادا می‌کرد؛ همچنین پسر برادری در دبی دارم بنام حاج ع - غ یک‌سالی در
 مکه مکرمه در مسجد الحرام همدیگر را ملاقات می‌کنند؛ پس از احوال
 پرس و جو حاج ع - غ به سید الف خ می‌گوید: عمویم چطور است؟ ایشان در
 جواب می‌گوید حرف عمومیت را زن که سنی شده؛ این سوال و جواب بین
 آن‌ها رد و بدل می‌شود. تا آن‌که یک ویزا برای من تهیه کرد، به دبی رفتم.
 بعد چندین سال که این پسر برادر را ندیده بودم بعد از تعارفات معمولی و
 پذیرایی، گفت: حاج عمو شنیدم سنی شده‌ای؟ گفتم: عمو جان فکر
 نمی‌کنم من لیاقت سنی شدن را داشته باشم، حال اگر سنی شده باشم چه
 اشکالی دارد؟ با این جواب من خیلی تعجب کرد. بله چنان‌که عموی تو
 خدای نکرده دزد شده بود، جنایت کار شده بود، زنا کار شده بود و خبرش
 به تو می‌رسید، تو چه می‌کردی؟ حال الحمدلله پیروی از حضرت رسول و
 اصحابش را اختیار کردم؛ خلاصه آن‌که پشیمان شده بود که برای ما ویزا
 گرفته. ما هم الحمدلله به همراه حاجیه خانم چندین مرتبه به مکه مشرف
 شدیم اما دست آخر سر اختلاف عقیدتی و مذهبی برخورد داشتیم تا این‌که

در یک مسافرتی به ابوظبی باز بحث پیش آمد، کار به آنجا کشیده شد که من گفتم: امیدوار هستم با فلان شخص که خیلی مورد علاقه‌اش بود، محشور شوی گفت: آمین، آمین، آمین.

بعداً او هم گفت: من هم امیدوارم تو با عمر محشور شوی؛ به خیال خودش بالاترین نفرین را به من کرده من گفتم: امیدوارم خدا قسمت کند که من در آخرت با عمر رضی الله عنه محشور شوم.

بالاخره ویزای ما را باطل کرد. ویزایی که تمدید شده بود؛ البته من ناراحت شدم اما بعداً اعتنایی به کار او نکردم، گذشت تا این که بعد از یک دو سالی شد دو نفر از دوستان برای دیدن من به اصفهان آمده بودند؛ در این وقت، تلفن زنگ زد، گوشی را برداشتم آقایی می‌گفت: با آقای عبدالله می‌خواهم صحبت کنم، گفتم: خودم هستم بفرمایید. گفت: می‌خواهم تو را ببینم. گفتم اشکالی ندارد تشریف بیاورید؛ آدرس به او دادم از هتل به منزل من آمدند و چند روزی در خدمت ایشان بودم. از مجالست با یکدیگر خیلی لذت بردیم تا این که شبی صحبت دبی و مکه شد من به ایشان گفتم: من هم ویزا داشتم ولیکن به واسطه اختلافات مذهبی شخصی، ویزای مرا باطل کرد ایشان ناراحت شد، اظهار داشت: من می‌توانم نیم ساعته ویزای آن شخص را باطل کنم. این کار را بکنم؟ من اظهار داشتم نه. گفت: نه!! گفتم نه برای چه باطل بکنی؟ یک لحظه دست مرا گرفت و گفت: حال فهمیدم تو سنی هستی، چون که سنی به کسی ضرر نمی‌زند. گفتم: بله، حقیقتاً نمی‌خواهم به کسی ضرر برسد.

خاطره دیگری از دبی دارم، مقداری از عمرم را در جماعت تبلیغ صرف نمودم؛ من اغلب در جماعت تبلیغ شرکت می‌کردم تا این که در مسافرتی با یکی از برادرها به نام مولانا شیخ احمد رحیمی که فعلاً رئیس مدرسه دینی دارالهدی در بندر پل می‌باشد، به امارات رفتیم؛ سفر خوشی بود. البته تمام

سفرهایی که در جماعت تبلیغ شرکت می‌کردم، همه آموزنده و درس‌های اخلاقی و عبادت بود و من جز اخلاص و خدمت چیزی ندیدم.

یادم است جناب شیخ احمد رحیمی از من پرسیدند تو کجایی هستی؟ عرض کردم اصفهانی، ایشان پرسیدند سنی هستی؟ عرض کردم: بلی! خیلی تعجب کرد، اصفهانی و سنی؟ ایشان فکر می‌کردند من برای هوای نفس یا برای خوش آمد برادران می‌گویم سنی هستم خبر نداشت من پس از چندین سال مطالعه و تحقیق، جانم به حقیقت مذهب اهل سنت و جماعت آرامش گرفت و وجدانم به حقانیت آن آسایش یافت و الحمدلله لطف الله شامل حالم شد.

حال قلم که به اینجا رسید بمصدق آن حدیث معروف: «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ» باید از جناب مولانا شیخ احمد رحیمی و جناب آقای حسن قاسمی که یکی از تجار محترم دبی می‌باشد، تشکر کنم و تا آخر عمر محبت‌های آن‌ها را فراموش نمی‌کنم؛ جزاهم الله خیرا فی الدارین.

حال ببینیم مولانا قطب الدین بختیار در نعت رسول ﷺ و اصحاب ﷺ چه فرموده است:

آنی که هستی از شرف بالاتر از عرش علا
جبریل همچون خادمان نشسته است
یکدم زیـــــ

اما بمعنی بوده‌ای سر خیل جمله انبیا
در دین و دنیا سروری هستی تو دایم با خدا
بس چست و چالاک آمدی جان‌ها فدایت
ما بنده‌ی انعام تو، تو پادشاه و ما گدا
ای پیشوای انس و جن هستی سپه سالار ما
چون جانب حق می‌روی مگزار تو ما را بپا
بنشین بپا در دیده‌ام ای نور بخش دیده‌ها

ای از شعاع روی تو خورشید تابان را
در بارگاه عزتت بهر علو مرتبه

گر چه بصورت آمدی بعد از همه پیغمبران
تو پردگی و دلبری از هر چه گویم بهتری
از عالم پاک آمدی مقصود لولاک آمدی
جان‌ها فدای نام تو مستان همه از جام تو
ای مهتر آخر زمان هستی تو ما را جان جان
ای پادشاه معنوی در دین و دنیا خسروی
تا روی خوبت دیده‌ام مهر از همه بریده‌ام

شاهان عالم چاکرت ما بندگان خاک درت
هرگز نخواندی یک ورق، خلقی گرفت از تو سبق
روز قیامت بی گمان باشی شفیع امتان
یاران تو چار آمدند پاکیزه کردار آمدند
اول ابوبکر تقی در دین و دنیا بود نقی
او مظهر رحمن بود شمع همه خوبان بود
ده سال و شش ماه دگر بر جای تو بوده عمر
هرکس که باطل بود از حال او غافل بود
دین خدا مطلق گرفت اسلام از او رونق گرفت
عثمان پاکیزه گهر ده سال و دو ماه دگر
او جسم بد تو جان درو راضی بدی دایم از او
اعدای او رو سیه اعمال شان جمله تبه
ایام یار چارمین کاندلر طریقت بد امین
بنگر چه نیکو مظهر است با ما شیر بی سر است
بر جای تو هر چار تن بودند بی مکر و فن
گر تو بدی ختم رسل ایشان بدند جزو توکل

چون قطب دین نعمت تو گفت در سخن بهر تو گفت

خندان شد و چون گل شکفت بنگر تو این اخلاص را

در سال ۶۱ در جزیره قشم همراه شیخ احمد رحیمی و عبدالوهاب
هلمری بودم و یک جوانی را که اهل یکی از شهرستان‌های کرمانشاه بود،
ملاقات کردم، ایشان از من پرسید: شما اهل کجایی؟ گفتم: اهل اصفهان.
گفت: شما در جماعت تبلیغ چکار می‌کنی؟ گفتم: به حمد خدا من در سال
۳۳ به اهل سنت یقین پیدا کردم و سنی شده‌ام. گفت: کجای اصفهان؟
گفتم: بزرگ‌مهر هستم. مطلبی نقل کرد که من با آن بسیار دوست صمیمی
شدم و ایشان هم بعداً مدرس همین مدرسه شیخ احمد شد.

چگونه مرا زجر روحی می‌دادند؟

پسرها و دخترهایم و دامادم نیز مرا زجر می‌دادند؛ همیشه ذکر غیر از خدا ﷻ را می‌خواندند. پسرم لیسانس حقوق است اما متأسفانه یک آیه قرآن را نمی‌تواند صحیح بخواند. دامادم تحصیلات عالی دارد، زمانی سردبیر مجلهٔ جوانان و سر دبیر کیهان بچه‌ها بود اما متأسفانه آن هم زمانی که بچه‌اش به زمین می‌افتاد، می‌گفت: علی یارت علی یارت و من چقدر از این عبارت شرک‌آمیز زجر می‌کشیدم.

در خانوادهٔ ما همه را می‌خواندند، مثل یا علی یا امام رضای غریب، یا امام زمان، اما اسم مبارک الله ﷻ را کمتر می‌خواندند؛ من به آن‌ها می‌گفتم: عزیزان من، نور چشم‌مان، این‌ها این‌جا نیستند که شما آن‌ها را می‌خوانید، خدا را باید بخوانید؛ در جواب می‌گفتند: ما آن‌ها را شفیع قرار می‌دهیم تا آن‌که من آیاتی از قرآن نوشتم و برای آن‌ها خواندم.

حالا هم آن آیات را به عرض برادران حق جو می‌رسانم؛ خداوند متعال در سورهٔ سجده، آیه: ۴ می‌فرماید:

«قَالَ تَعَالَى: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»: ﴿اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ﴾ [السجدة: ۴]. «خدا کسی است که آسمان‌ها و زمین و آنچه را که ما بین آن‌هاست، در شش روز آفرید و بعد بر عرش استوی کرد. جز او شما را ولی و شفיעی نیست آیا متذکر نمی‌شوید؟».

ممکن است بگویی انبیا و اولیا را واسطه قرار می‌دهیم چنانچه وزرا، واسطه میان پادشاه و رعیت‌اند؛ یعنی همچنان‌که وزرا نیازهای مردم را به عرض شاه می‌رسانند و از پادشاه قضای حوائج ایشان را می‌خواهند به همین شکل، انبیا و اولیا نیز عرایض بندگان را به عرض خدا می‌رسانند و خداوند رزق، حیات، شفا، یاری، مال و جاه را به وسیله انبیا به بندگان مرحمت می‌کند؛ زیرا که انبیا و اولیا به درگاه الهی نزدیک‌تراند همچنان‌که وزیران به پادشاه نزدیک‌تراند و مردم دور از او باید با ادب و تواضع حاجت خود را از وزرا و دربانان پادشاه بخواهند. و حاجت خواستن آنان از وزیران نافع‌تر از سوال مستقیم از پادشاه است.

اگر انبیا و اولیا و سایر امام‌ها را بدین نحو واسطه میان خود و خدا قرار بدهی، محض کفر و شرک است و جز با آب توبه نتوان خود را از ناپاکی آن نجات داد.

ای عزیزان ای نور چشمان:

پادشاه جزئیات را نمی‌داند از گوشه و کنار بی‌خبر است و آشنا با احوال رعیت نیست، پس باید کسی او را از حال ایشان مستحضر نماید.
ولی آیا خداوند عالم به همه جزئیات و قلوب مردم آگاه نیست؟

﴿يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ﴾ [البقرة: ۲۵۵].

«آنچه را در پیش رو و پس رو و پس سر آن‌هاست، می‌داند».

﴿وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا﴾ [الأنعام: ۵۹].

«برگی از درخت نمی‌افتد مگر این‌که خداوند بدان آگاه است».

﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ [لق: ۱۶].

«و خداوند از رگ گردن به بندگان نزدیک‌تر است».

(مردم از پادشاه و پادشاه از مردم دور است).

﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى﴾ [الزمر: ۱۳].

مشرکین هم می گفتند: «ما بتها را عبادت نمی کنیم مگر بخاطر این که ما را به الله نزدیک کنند».

﴿مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ﴾ ﴿۱۸﴾ يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ ﴿۱۹﴾ [غافر: ۱۸-۱۹].

«ستمگران نه دارای دوست دلسوزند و نه دارای میانجی گری که میانجی او پذیرفته گردد. خداوند از دزدانه نگاه کردن چشم‌ها و از رازی که سینه‌ها در خود پنهان می‌دارند، آگاه است».

روزی دوست عزیز کرمانشاهیم مقداری سوغاتی و هدایا را از طرف حاج احمد حیدر از بندر خمیر برای من به اصفهان آورد و زنگ همسایه بغلی ما را زده بود و سوال کرد که منزل فلانی است پلاک ۶ گفتند: بله؛ این بیچاره منتظر بود که در را باز کنند ولی یک پارچ آب داغ و سطل آشغال رویش ریختند و من بر حسب تقدیر خدا، از بازار خرید کرده بودم و به خانه بر می‌گشتم دیدم دوستم سر تا پا لجن و کثیف شده و در به در دنبال خانه‌ی من می‌گردد؛ این هم از آزار و اذیت همسایه‌های مان.

نور چشمان، عرایض را به این بیت شعر سعدی علیه الرحمه خاتمه می‌دهم

اگر خدای نباشد ز بنده‌ای خوشنود	شفاعت همه پیغمبران ندارد سود
من آنچه شرط بلاغ است با تو می‌گویم	تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال
تو و راه وصل حوران من استان پیران	سر خوش گیر زاهد تو زسوی و من ز سویی
حال ببینیم مولانا جلال الدین رومی	درباره پیغمبر و اصحاب چه فرموده

است:

چون محمد یافت آن ملک و نعیم	قرص مه را کرد او در دم دو نیم
چون ابوبکر آیت توفیق شد	با چنان شه صاحب و صدیق شد

چون عمر شیدای آن معشوق شد
چون که عثمان آن عیان را عین گشت
چون ز رویش مرتضی شد درفشان
روشن از نورش چو سبطین آمدند
چون که سبطین از سرش واقف بدند
سبط پاکش هم حسین و هم حسن
رحمت و رضوان حق در هر زمان
اگر بر پری چون ملک آسمان
بگو شش توان دجله را پیش بست
حق و باطل را چو دل فاروق شد
نور فایض بود و ذوالنورین گشت
گشت او شیر خدا در مَرَجِ جان
عرش را درین و قرطین آمدند
گوشوار عرش ربانی شدند
گوشوار عرش حی ذو المنن
باد بر جان و روان پاکشان
بدامن در آویزدت بد گمان
نشاید زبان بداندیش بست

استاد جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی فرموده است:

الله الله مَگَرْدِ گِرد دروغ
نکند هیچ خوب و زشت بقا
صبح کاذب اگر چه بفروزد
ذم دروغ می فرماید:

کسی را که ناراستی گشت کار
کسی را که گردد زبان دروغ
دروغ آدمی را کند شرمسار
ز کذاب گیرد خردمند عار
دروغ ای برادر مگو زین هار
ز ناراستی نیست کاری بتر
کجا روز محشر شود رستگار
چراغ دلش را نباشد فروغ
دروغ آدمی را کند بی وقار
که او را نیارد کسی در شمار
که کاذب بود خوار و بی اعتبار
از او کم شود نام نیک ای پسر

باز خاطره‌ای دارم:

یک روز آقایی بنام.... که چندین سال با هم رفاقت داشتیم به دیدن من آمد و اشک می‌ریخت و می‌گفت: جان من عزیز من چرا با خودت همچنین می‌کنی فکر کن الان مردی در قعر جهنم هستی، آخر، جان من عمری که زده پهلوی فاطمه دختر پیغمبر را شکسته، چطور می‌شود آن را دوست داشت؟ من به حالت تعجب پرسیدم: عمر زده پهلوی دختر پیامبر ﷺ را شکسته؟ گفت: بله. گفتم: لعنت بر آن عمری که زده پهلوی دختر پیغمبر ﷺ را شکسته، یک‌مرتبه دیدم خیلی خوشحال شد و تغییر قیافه داد و گفت: احسنت بارک الله فیک. بعداً یک مقداری صحبت کرد و گفت: ابوبکر هم به پیغمبر ﷺ ظلم کرده. باز من با حالت تعجب پرسیدم ابوبکر هم ظلم کرده؟ گفت: بلی. گفتم: لعنت خدا بر آن ابوبکری که به پیغمبر ﷺ ظلم کرده و اذیت کرده است. من تا اندازه‌ای در خصوص خلفاء راشدین مطالعه کرده‌ام و می‌دانم که حضرت ابوبکر رضی الله عنه چقدر به پیغمبر ﷺ محبت فرموده و رسول الله ﷺ را دوست می‌داشت.

من ابوبکری را سراغ ندارم که به پیغمبر ﷺ ظلم و اذیت کرده باشد. بعداً ایشان از حرف‌های من خیلی خوشحال شد. آخر گفتم: عزیزم، عثمان هم پیغمبر ﷺ را اذیت کرده و ظلم نموده؟ باز من به ایشان گفتم: لعنت خدا بر عثمانی که به پیغمبر ﷺ ظلم و اذیت کرده. باز ایشان خوشحال شد و برایم دعا کرد.

و بعداً فهمید و متوجه شد که صحابه ظلم به پیامبر نکردند بلکه جان و مال خود را فدای پیامبر نمودند و گفتم ابوبکر و عمری که شما آن‌ها را بد و خراب می‌دانید، هر کدام دختری به پیامبر دادند آخر برادران چگونه پیامبر از آدم‌های بد زن می‌گیرد؟!!!

صد سال در آتش اگر مهل^(۱) بود
 آن آتش سوزنده مرا سهل بود
 با مردم نااهل مبادم صحبت
 کز مرگ بتر صحبت نا اهل بود
 آنچه می گویم بقدر فهم تُست
 مردم اندر حسرت فهم درست
 گفت عیسی که بذات پاک حق
 مبدع تن خالق جان در سبق
 کان فسون و اسم اعظم را که من
 بر گر و بر کور خواندم شد حَسَن
 بر که سنگین بخواندم گشت شیء
 بر سر لا شیء بخواندم گشت شیء
 خواندم آن بر دل احمق به وُد
 گفت حکمت چیست کانجا اسم حق
 آن همان رنجست و این رنجی چرا
 گفت رنج احمقی قهر خداست
 ابتلا رنجیست کان رحم آورد
 رنج کوری نیست قهر ابتلاست
 بر سر آرد زخم رنج احمقی
 ابتلا رنجیست کان رحم آورد
 زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت
 رحم نبود چاره جوی آن شقی
 صحبت احمق بسی خون ها که ریخت
 رنج کوری نیست قهر ابتلاست

خاطره ای دارم از یک رفیق دانشمند و فاضل بنام آقای یک روز آمد
 منزل ما، صحبت منزل شد، گفت: فکر ما، فهم مان کم است نه فهم داریم؛
 می دانیم که مذهب ما مذهب اسلام حقیقی نیست. من فهم آن را دارم،
 یادت هست در پانزده سال قبل به من گفתי این کتاب خمس را بخوان،
 گفتم: نمی خوانم؛ می دانی چرا؟ برای این که جد و آبای من خمس گرفته اند
 حالانمی خواهم ببینم کسی رد خمس نوشته است. من از این که حرف حقی
 زد، مسرور شدم؛ کتاب هایی هم از اهل سنت و جماعت به ایشان برای
 مطالعه دادم تا یک روز رفتم در دفتر دبیرستان برای ملاقات ایشان؛ پس از
 دقایقی بحث و گفتگو، دیدم یکی از دبیرها آمد و اظهار داشت: جناب رئیس

اجازه بدهید نیم نمره من به پسر شما ارفاق کنم که مردود نشوند. جناب رئیس اجازه نداد و گفت: شما ارفاق نکنید بگذارید رد شود. من از این صداقت و درستی لذت بردم که دبیر دبیرستان بخواهد برای پسر رئیس نیم نمره ارفاق کند و ایشان موافقت نکند.

حال ببینیم حکیم ابوالمجدود بن آدم سنایی غزنوی در ستایش ابوبکر صدیق رضی الله عنه چه می‌فرماید:

در سرای سرور مونس یار	ثانی اثنین اذهما فی الغار
در زبان صادق و زجان صدیق	چون نبی مُشفق و چو کعبه عتیق
همه خویش کرده در کارش	همه او گشته بهر دیدارش
هرچه حق بر دل محمد خواند	بُرد و در باغ جان او بنشانند
پیش از اسلام قابل دین بود	پیش از این رمزها سخن این بود
صدق او از پی سلامت راه	بوده ساحر شناس و کاهن کاه
مشورت را وزیر پیغمبر	روز خلوت مشیر پیغمبر
اُنس باوی گرفته روح رسول	ز آنکه بُد فارغ از طریق فضول
جان فدا کرده بود در ره دین	ز آنکه بُد از نخست آگه دین
سوی میدان سر پیمبر او	همه درها ببسته جز در او
قابل صدق و قابل ایمان	عامل علم و حامل قرآن
جانِ بوبکر خط اوسط بود	نه ز خط بُد عتیق در خط بود
بوده چندان کرامت و فضلش	که الفضل خوانده ذو الفضلش
داده قرض از نهاده دل و دین	هست من ذالذی گواه بر این
در یکی دفعه گاه ایشارش	داده وی چل هزار دینارش
جد بوبکر بود دین را جاه	دین ز بوبکر یافت تاج و کلاه
صدق او میزبان ایمان بود	مصطفی هر چه خواست او آن بود

چشم عاقل درون جان بیند
چشم ایمان جمال او بیند
ای ندانسته صدق بوبکری
رافضی را محل آن نبود
تو نه مرد علی و عباسی
آن که ستد زحق جلال فلک
گر نه جانش اضافتی بودی
مصطفی کی بد و سپردی ملک
آنکه جان را ز صخر بستاند
علی کو کشد ز دشمنی پوست
تو بدین ترهات و هزل و فضول
وَر بُود عاجز و خیبر بود
مصلحت بود آنچه کرد علی
مکر و کبر و هو بیرون انداز
تا علی را چو تو ولی چکند
بود بوبکر با علی همراه
آفرید بر خدای بی همتا
کیست ظالم تر از آن گو بر خدا
چون کسی بست بر صحابه افترا
کیست پس ظالم تر از آن بیفروع
پس هر آنکه بر صحابه بست افترا
راه ننماید خدا بر ظالمان

گوهر لعل چشم کان بیند
گُور گی چهره نکو بیند
تو چه دانی ز صدق بوبکری
و آنچه او ظن برد چنان نبود
مصلحت را ز جهل شناسی
کی بخود ره دهد حرام فدک
ور نه صدقش خلافتی بودی
یا ز حیدر چگونه بردی ملک
کی زبیم عدو فرو ماند
یا چنین دشمنی نباشد دوست
مر علی را همی کنی معزول
پس منافق بود نه میر بود
تو چرا سال و ماه پر جدلی
تا دهد جانش مر تو را آواز
در هوا و هوس علی چکند
تو زبان فضولی کن کوتاه
بر ابوبکر با دو شیر خدا
مر دروغی بست از واقع جدا
فاسق است و فاجر است نابکار
کافتری بندد بحق او بر دروغ
کاذبست و ظالم اندر ماجرا
که بر او بندگان کذبی آن چنان

هر کز ایشان را نیامرزد خدا چون که بستند بر صحابه افترا
حق بداند آنچه اندر سینه‌ها و آنچه پندارند کان بر افترا
گشت بی بهره هر آنکو افترا بر صحابه بست از جسارت و اجترا

حکیم سنایی در ستایش امیرالمومنین عمر فاروق رضی الله عنه می‌فرماید:

بود عدل عمر ز بی‌مکری آینه صدق روی بو بکری
کان اسلام و زین ایمان بود صدق او عقل و عدل را کان بود
دین به وقت عتیق بود هلال پس به فاروق یافت عزّ و کمال
دل او چون زحق محقق شد صدق دُرّ رویت حق شد
آن که کامل بوقت او شد کار به سر نقطه باز شد پرگار
آن که طه طهارتش داده آن که طاسین امارتش داده
شاهد حق روانش در خفتن نایب حق زبانش در گفتن
کرده در عز و دولت سَرمَد عمری را بدل به عمر اَبَد
بود میر عمر شهنشه دین جان فدا کرد و مال در ره دین
گر بگفتی زبانش عاهد حق ور بختی روانش شاهد حق
کرده بهر رسول یزدانش حَسْبُكَ اللهُ ردیف ایمانش
در ده دین صلاح دره او کرده خون‌ها مباح در ره او
از پی حکم نافذش شتاب نامه او بخوانده آب چو آب
نیل تا نامه عمر بر خواند آب چون رنگ از دو دیده براند
زده عدلش در این سرای مجاز آتش اندر سرای پرده راز
دست شسته ز حضرتش تلبیس کوچ کرده زکوی او ابلیس
گشت قیصر نگون ز تخت رفیع درّه در دست او و او به بقیع
ز احتسابش در اعتدل بهار گل پیاده بماند و باده سوار

خانه یزدگرد زوست خراب
شاخ و بیخ ضلالت او برکند
ور بخواهی کرامتی بشکوه
بر پسر حد براند از پی دین
آری این زخم هم ز دین من است
از عمر عالمی منور شد
روی او مسند عتیق آراست
خانه می خراب گشته از او
ناصر الله در رعایت حق
عدل او بود با قضا همبر^(۱)
کرده از امر او بدستوری
کرده از عدل او بدل سوزی
بر بزرگان چو حکم دین راندی
بوده در زیر پیش از نشر
بوده جانش معانی انصاف
حبذا عدل او و شوکت او
روز آدینه بر سر منبر
الجبل الجبل که لشکر کفر
کوه بشکافت و سعد و عمرو آواز
کافران زان سبب شکسته شدند
مختصر کردم این مناقب را

کرده تاراج جمله آن اسباب
کفر را دست و پای کرد به بند
قصه ساریه بخوان بر کوه
شد روان پسر به علین
ور چه فرزند نازنین من است
همه آفاق پر ز منبر شد
رای او سرو باغ دین پیراست
زهره زهره آب گشته از او
حکم حق کرده در ولایت حق
حکم او بود تیز رو چون قدر
از همه ناپسندها دوری
گرگ با جان میش خوش پوزی
چرخ بر حکمش آفرین خواندی
عدل او بابت ترازوی حشر
مایه و پایه اش نبوده گزاف
خزّما روزگار دولت او
گفت یا ساریه ز خصم حذر
حیله کرده است بر در کفر
بشنیدند و فاش گشت آن راز
هم به گشته زار و بسته شدند
بهر آن روی و رای ثاقب را

۱- همبر: بفتح ها و با = برابر، هم نشین، همراه، قرین و نظیر.

به دو حرف از برای ایجاز
به عمر گشت عُمر مُلک دراز
از عمر یافت دین بها و شرف
روز محشر دو چشم او روشن
سه سخنم گویم از زبان نیاز
به عمر شد در شریعت باز
اینت دین را شد گزیده خلف
به خدا و رسول و عدل سنن

ستایش امیر المومنین عثمان رضی الله عنه:
آن که بر جای مصطفی بنشست
چه عجب داری ارفکنده سپر
ز آنکه بُد جای احمد مرسل
گفت عثمان چو بسته شد راهش
که مرا بر مقام پیغمبر
شرم و حلم و سخا شمایل او
این سه خصلت اصول را بنیاد
عقل را کانجا رسد چنان باشد
عین ایمان که بود جز عثمان
دایم از شرم صدر پیغمبر
شرم او را خدای کرده قبول
از پی ساز مصطفی شب و روز
بدل ز عدل سرو آزادش
دل و جان را عقیده ی عثمان
سیرت و خُلُق او موکد حلم
او همه نیک بود نیکی یافت

بر لبش شرم راه خطبه بست
شرم عثمان ز غیب پیغمبر
از وعظ و از طریق مثل
بگشاد از میان جان آهش
بی وی از عیش مرگ نیکوتر
هر سه ظاهر شد از مخایل او
به دو دختر رسول را داماد
کیست عثمان که با زبان باشد
حجت این کالحیا من الایمان
ژاله و لاله بارخُش همبر
شد خوشنود از او خدا و رسول
بوده منافق کف و منافق سوز
بدو چشم و چراغ دامادش
ساخته دُرُج مصحف قرآن
خرد و جان او موید علم
سوی یاران خویشان به شتافت

ستایش امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام:

آن ز فضل آفت سرای فضول	آن علم دار و علم دار رسول
هرگز از خشم هیچ سر نبرید	جز به فرمان حسام بر نکشید
نامش از نام یاران یار مشتق بود	هر کجا رفت همراهش حق بود
کنده زورش در جهود گده	در علم و عمل بدو سته
نور علمش چشندۀ کوثر	نار تیغش کشندۀ کافر
مصطفی را مطیع و فرمان بر	همه بشنیده رمز دین یکسر
بهر او گفته مصطفی با له	کای خداوند وال من والاه
بحر علم اندرو بجوشیده	چاه را به زمستمع دیده
مصطفی از برای جان تنش	نه از بهر کلاه و پیرهنش
نام او کرده در ولایت علم	علی از علم و بر تراب از حلم
در ره خدمت رسول خدای	اندر این کارگاه دیو نمای
گفته او را رسول جبارش	کای خدای از بدان نگه دارش
اندر این عالم و در آن عالم	اوست با کار علم و یار علم
دل او عالم معانی بود	لفظ او آب زندگانی بود
عقد او با بتول در سلوی	بود در زیر سایه طوبی

چرا دیگر خمس ندادم؟

باید بگوییم: در زمان مرحوم سید عبدالهادی شیرازی من از ایشان تقلید می‌کردم و اجازه گرفتم تا خمس سهم امام را به خویشاوندان فقیرم بدهم. بعداً که ایشان فوت کردند از آقای خوئی تقلید کردم.

سفری هم به همراه حاجیه خانم به نجف رفتیم؛ یک شب افطار ماه مبارک رمضان، آقای خوئی ما را دعوت کردند؛ به اتفاق حاجیه خانم، به خدمت‌شان رفتیم. من از ایشان اجازه گرفتم تمام سهم امام را به خویشان فقیرم بدهم. ایشان نصف سهم امام را اجازه فرمودند.

چطور شد دیگر خمس ندادم؟! کتابی به دستم رسید که روی جلد آن نوشته شده بود: «قال الصادق: ليس الخمس إلا في الغنائم خاصة» «من لا يحضره الفقيه»؛ در صفحه: ۹۸ آن نوشته شده: آیاتی که شعار انبیاء را، ﴿لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا﴾، معرفی می‌کند، متوجه شدم آخوندهای شیعه، کتاب‌های معروف و مشهور فقه خود را قبول ندارند.

در سوره یونس آیه: ۷۲ خداوند متعال از زبان حضرت نوح اولین پیغمبر اولوالعزم، می‌فرماید:

﴿فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجَرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَامِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ [یونس: ۷۲]^(۱).

۱- پس اگر روی بگردانید، من (در مقابل دعوت) از شما هیچ مزدی نخواسته‌ام، مزد من، تنها بر الله است و من مأمور شده‌ام که از مسلمانان باشم.

و در سوره هود نیز از زبان آن حضرت می‌فرماید:

﴿وَيَقَوْمٌ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مَالًا إِنْ أَجَرْتُ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَمَا أَنَا بِطَارِدٍ
الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّهُمْ مُلْقُوا رَبِّهِمْ وَلَكِنِّي أَرَأَيْتُمْ قَوْمًا تَجْهَلُونَ﴾^(۱)
[هود: ۲۹].

در سوره شعرا نیز همان حضرت می‌فرماید:

﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجَرْتُ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^(۲)
[الشعراء: ۱۰۹].

و در سوره هود حضرت رب و دود از زبان حضرت هود می‌فرماید:

﴿يَقَوْمٌ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ أَجَرْتُ إِلَّا عَلَى الَّذِي فَطَرَنِي أَفَلَا
تَعْقِلُونَ﴾^(۳) [هود: ۵۱].

و در سوره شعرا باز همان حضرت می‌فرماید:

﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجَرْتُ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^(۴)
[الشعراء: ۱۲۷].

باز در سوره شعرا از زبان حضرت صالح می‌فرماید:

۱- و ای قوم من! بر (رساندن) این (دعوت) از شما مالی نمی‌طلبم، پاداش من تنها برالله است و من (هرگز) کسانی را که ایمان آورده‌اند، (از خود) طرد نمی‌کنم، همانا آن‌ها پروردگارشان را ملاقات خواهند کرد و لیکن من شما را قومی نادان می‌بینم.

۲- و من بر (رساندن) این (دعوت) هیچ مزدی از شما نمی‌طلبم، مزد من تنها بر (عهده) پروردگار جهانیان است

۳- ای قوم من! بر (رساندن) این (دعوت) از شما پاداشی نمی‌طلبم، پاداش من تنها بر (عهده‌ی) ذاتی است که مرا آفرید، آیا خرد نمی‌ورزید؟!

۴- و من بر (رساندن) این (دعوت) هیچ مزدی از شما نمی‌طلبم، مزد من تنها بر (عهده) پروردگار جهانیان است.

﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجِرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^(۱)
[الشعراء: ۱۴۵]

دوباره در سوره شعرا از زبان حضرت شعیب می‌فرمایند:

﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجِرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^(۲)
[الشعراء: ۱۸۰]

و باز در همین سوره از زبان حضرت لوط می‌فرمایند:

﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجِرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^(۳)
[الشعراء: ۱۶۴]

این که می‌بینید تمام انبیا علیهم‌السلام یک صدا با یک عبارت هر کدام در قرون متفاصل در میان مردم مختلف دنیا فریاد می‌زنند: من از شما مردم برای تبلیغ رسالت خود و زحماتی که برای تبلیغ رسالت خود و زحماتی که برای هدایت شما متحمل می‌شوم، اجر و پاداش و مزدی نمی‌خواهم و اجر من بر عهده پروردگار عالم است.

معلوم می‌دارد که سیره و روش و دستور همگی آن‌ها یکی است بدون اندک تفاوتی؛ زیرا پیغمبران در حکم شخص، همگی یکسانند.

﴿قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِّنَ الرُّسُلِ وَمَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَلَا بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ وَمَا أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ مُّبِينٌ﴾ [الأحقاف: ۹]^(۱)

۱- و من بر (رساندن) این (دعوت) هیچ مزدی از شما نمی‌طلبم، مزد من تنها بر (عهده) پروردگار جهانیان است.

۲- و من بر (رساندن) این (دعوت) هیچ مزدی از شما نمی‌طلبم، مزد من تنها بر (عهده) پروردگار جهانیان است.

۳- و من بر (رساندن) این (دعوت) هیچ مزدی از شما نمی‌طلبم، مزد من تنها بر (عهده) پروردگار جهانیان است.

نه تنها شعار پیغمبران در تبلیغ رسالت ﴿لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا﴾ است بلکه هر داعی الی الله و مُبْلِغ حق و مُبَيِّن آیات و هادی به راه صلوات چنین است.

تا جایی که پروردگار جهان بهترین نشانه هادیان حق و داعیان صدق را خواستی و اجر فرد معرفی کرده است.

مولانا جلال الدین هم از قول پیغمبران می فرماید:

دست مزدی می نخواهیم از کسی دست مزد ما رسد از حق بسی
خدمت از رسم و پیغمبری است مزد خدمت خواستی سوداگری است
چنان که در سوره یس از زبان مؤمن آل یاسین می فرماید:

﴿اتَّبِعُوا مَنْ لَا يَسْأَلُكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ﴾ [یس: ۲۱]^(۲).

پس امتیاز مالی برای پیغمبر و خانواده و خویشان او جز به منظور رسالت آن‌ها نیست و چنین امتیازی برای هیچ پیغمبری نبوده و پیغمبر اسلام نیز مانند آن‌ها است.

راستی این چه میراثی بوده است که پیغمبر اسلام برای خویشاوندان خود قرار داده است؛ او که به نص آیات شریفه قرآن نباید اجر و مزد از کسی بخواهد و نخواست پس اجر و مزد او چه بوده است که نخواست است و این که خواسته است پس چه چیز است؟

کدام پادشاه جبار و چنگیز خون‌خوار برای خویشاوندان خود چنین میراثی گذاشته است؟

۱- (ای پیامبر) بگو: «من از میان پیامبران (وجودی) نو ظهور نیستم. و نمی دانم که با من و شما چگونه رفتار خواهد شد، من تنها از چیزی پیروی می کنم که به من وحی می شود و جز بیم دهندهی آشکاری نیستم».

۲- کسانی را پیروی کنید که از شما مزدی طلب نمی کنند و خودشان هدایت یافته اند.

صرف نظر از پیغمبران حتی پادشاهان، آیا فرعون و نمرود و شداد که ادعای پیغمبری می کردند، چنین میراثی برای نوادگان خود توانستند تأمین کنند؟ نعوذ بالله هذا بهتان عظیم. این چه تهمت بزرگ و بهتان عظیمی است که به پیغمبر زده اند که او را جبارترین مرد روی زمین معرفی کرده اند؟ مگر این پیغمبر اسلام نیست که در بیش از هشت آیه قرآن صراحتاً فریاد ﴿لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا﴾ بر آورده است.

در سورة الأنعام رسول اکرم ﷺ بفرمان پروردگار عالم مامور است که ابلاغ کند

﴿وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجَرْتُ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾^(۱۰۹)
[الشعراء: ۱۰۹].

«بگو: ای محمد که من در امر رسالت از شما اجر و مزد و پاداشی نمی خواهم».

و این قرآن و رسالت من جز ذکر و پندی برای جهانیان نیست.
در سورة سبأ می فرماید:

﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجَرْتُ إِلَّا عَلَى اللَّهِ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾^(۱۴۷) [سبأ: ۴۷].

«بگو ای محمد آن اجری که من از شما خواستم آن را برای خود شماست (مودة فی القربی: دوستی در راه تقرب به خدا) اجر من جز بر خدا نیست و اوست که بر همه چیزی شاهد و ناظر است».

در سورة «ص» باز خداوند چنین دستور می فرماید:

﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ﴾^(۸۶) [ص: ۸۶].
«بگو ای محمد بر تبلیغ رسالت از شما اجر و مزدی نمی خواهم و من از متکلفین (زحمت افکنان) نیستم».

در سوره المومنون می‌فرماید:

﴿أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجًا فَخَرَجَ رِبِّكَ خَيْرٌ وَهُوَ خَيْرُ الرَّزَاقِينَ﴾^(۷۲)
[المؤمنون: ۷۲].

که در تفسیر آن گفته‌اند: مگر تو اجر و مالی خواستی که آنان به تو بدهند. و این تهمت در وضع و حال تو شود و به جهت آن قبول قول تو بر ایشان گران آید.

در سوره طور، آیه: ۴۰ در سرزنش کسانی که از قبول رسالت رسول الله ﷺ تن می‌زدند، باری دیگر همین معنی را تکرار کرده می‌فرماید:

﴿أَمْ تَسْأَلُهُمْ أَجْرًا فَهُمْ مِّنْ مَّعْرَمٍ مُّثْقَلُونَ﴾^(۷۳) [الطور: ۴۰].
«ای پیامبر! آیا از آن‌ها پاداشی درخواست می‌کنی، که (آن‌ها از ادای آن در رنجند و) برای‌شان (گران و) سنگین است؟!».

در سوره فرقان، آیه: ۵۷ می‌فرماید:

﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَن شَاءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا﴾^(۵۷) [الفرقان: ۵۷].

«بگو ای محمد من از شما اجر و مزدی نمی‌خواهم جز این که هرکس بخواهد بسوی پرودگار خود راهی فرا گیرد».

در سوره شوری، آیه: ۲۳ می‌فرماید:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَن يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾^(۲۳) [الشوری: ۲۳].

«بگو: ای محمد، من بر امر رسالت اجر و مزدی نمی‌خواهم جز مودت و دوستی شما با یکدیگر در راه تقرب به خدا».

این هفت سوره و آیات آن عموماً مکی است و در ابتدای رسالت رسول خدا ﷺ تا هجرت ادامه داشته است.

در سوره یوسف که مدنی است در آیه: ۱۰۴ می فرماید:

﴿وَمَا تَسْأَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾ [یوسف: ۱۰۴].

«تو از ایشان اجر و مزدی نمی خواهی و نخواهی خواست زیرا قرآن و رسالت تو پندی برای تمام جهانیان است».

و امری که مربوط به تمام جهانیان است، از آن مزدی نمی توان گرفت جز از پروردگار جهانیان.

پس به حکم سیره و روش عموم پیامبران علیهم السلام در اجر و مزد نخواستن در قبال تبلیغ رسالت، خواستن اجر و مزد بر تبلیغ رسالت، بر پیغمبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله نیز به طور مسلم حرام بوده است. بنابراین، نمی توان هیچ گونه امتیازات مالی برای آن جناب و خاندان ایشان قایل شد. حال باید دید به چه دلیل و چرا خمس ثروت تمام دنیا به طایفه ای اختصاص داده اند؟! پس معلوم گردید آقایان برای گرفتن خمس هیچ دلیلی ندارند. من پس از خواندن این آیات و چندین روایت از شیخ مفید و شیخ طبرسی و شیخ طوسی و روایت های دیگر از علماء شیعه که خمس مخصوص غنایم جنگ می باشد. من با خواندن این آیات و روایات دیگر خمس ندادم.

مولانا صفی علی شاه می فرماید:

هم بدانید از غنایم هر چه هست	چونکه آوردید از کافر بدست
پنج یک زان از خدا و از رسول	باشد از تعیین خلاق عقول
هم ز خویشان رسول منتخب	ز آل هاشم و آل عبدالمطلب
هم یتیمان و هم مساکین زان سلیل	هم بود سهمی ز انباء السنیل

اما خاطره‌ای دارم، یک روزی مولف کتاب خمس، جناب آقای حیدر علی قلمداران^(۱) به اصفهان تشریف آوردند، منزل بنده. رفقای روحانی به دیدن ایشان آمدند؛ خلاصه بحث خمس شد؛ پس از بحث زیاد، آقای قلمداران فرمودند: شماها چنان که روایتی آوردید که پیغمبر ﷺ یک ریال، یک درهم یا یک فلس از ارباب مکاسب خمس گرفته است، من به شما قول می‌دهم که پنجاه هزار تومان به شما بپردازم.

هیچ کدام از رفقا جواب ندادند. بعداً فرمودند: چنانچه یک روایت دروغ هم بیاورید، آن هم قبول دارم. دوستان به خنده افتادند. مطلبی که خودم استنباط کردم و کسی برایم نگفته یا از کتابی خوانده باشم این که در مذهب شیعه بعد از قرآن، نهج البلاغه می‌باشد؛ بنده آن را کاملاً مطالعه کردم. حضرت علی ؑ از کلیه مسایل فرو گذار نکرده‌اند. در خطبه‌ها، نامه‌ها، فرمانها و وصیت‌های‌شان همه چیز را فرموده‌اند. از حج و توحید و جهاد، از زکات، اوقات نماز - اگر خمس هم بود چطور می‌شود که حضرت علی ؑ این مسئله به این بزرگی را فراموش کرده باشد؟ حاشا و ابا و ابا - پس خمس مخصوص غنائم جنگی می‌باشد.

حال ببینیم مولانا اقبال لاهوری درباره‌ی اصحاب ؑ چه فرموده است.

عهد فاروق از جمالش تازه شد	حق ز حرف او بلند آوازه شد
پاسبان عزت ام الکتاب	از نگاهش خانه‌ای باطل خراب
خاک پنجاب از دم او زنده گشت	صبح ما از او تابنده گشت

۱- استاد حیدر علی قلمداران علاوه بر کتاب خمس، تعداد قابل توجهی تألیف و ترجمه و مقالات نیز دارد که همگی مقالات و کتابهای ارزنده و محققانه‌ای است، از آنجمله؛ ارمغان آسمان، شاهراه اتحاد (بررسی نصوص امامت) و راه نجات از شر غلات.

ای ترا فطرت ضمیر پاک داد	از غم دین سینه‌ای صد چاک داد
تازه کن آیین صدیق و عمر	چون صبا بر لاله صحرای گذر
سروری در دین ما خدمت‌گریست	عدل فاروقی و فقر حیدریست
در هجوم کارهای ملک و دین	با دل خود یک نفس خلوت‌گزین
هر که عشق مصطفی سامان اوست	بحر و بر در گوشه دامن اوست
سو ز صدیق و علی از حق طلب	ذره‌ای عشق نبی از حق طلب

خاطره‌ای دارم از دو تا دوست موحد که قبلاً در شرک و ضلالت شیعه غوطه‌ور بودند. یکی دکتر علی مقدم از تبریز و دیگری حیدر علی قلمداران از علمای قم که اهل دیزی جان قم بودند؛ آن‌ها به منزل ما در اصفهان آمدند، مشکلات و عذاب مرا از نزدیک مشاهده کردند و گفتند: حاج آقا ناراحت مباش به امید خدا ما یقین در دل داریم که زیاد طول نمی‌کشد که آگاهان شیعه فوج فوج سنی می‌شوند و به حقایق پی می‌برند و دیری نشد همرا آقایان دانش - شهریار و... که صلاح نیست اسم ایشان را ذکر کنم، وارد منزل ما شدند.

حال ببینیم عبدالقادر بیدل در وصف اصحاب چه فرموده است:

علی الخصوص ابی بکر سرور احرار	که اوست ثانی اثنین اذ هما فی الغار
بذات پاکی نبی بود نسبت خاصش	چو آب با گهی و همچو رنگ با گلزار
بضاعتش همه تسلیم راه احمد بود	چو صبح نقد نفس نیز داشت وقف نثار
بنای خانه دین ریشه نهال یقین	طلوع مهر ازل صبح گلشن اسرار
رسول حق دگری همچو او ندیم نداشت	بحین بعثت و هنگام غزوه و بُن غار
ز بس که بود سرا پای او فدای رسول	نهاد از سر اخلاص پای در دم مار
یقین شناس که او بود بعد پیغمبر ﷺ	امام اول جمع مهاجر و انصار

حال ببینیم عبدالقادر بیدل در وصف فاروق رضی الله عنه چه فرموده:

رسول گفت زبان عمر زبان حق است	حدیث لغو نیاید از آن امین هرگز
ز هر دلی که نیایی صفای اخلاصش	همه گر آینه باشد رخس مبین هرگز
چراغ عدلش اگر بدم دین نمی افروخت	نمی گرفت تفاوت شک از یقین هرگز
مبند تهمت خفت بساز تمکینش	که برگ گاه نشد کوه آهنین هرگز
ز دل بر آغبار خیال کینه او	مباش هم قدم رافضی یعنی هرگز
فسان های روافض فسون گمراهیت	مساز مرکز خط یقین جز این هرگز
بجز رسول که داند نهایت قدرش	بنه جبین ارادت بر آستان عمر

موضوعات و سرگذشت من مثنوی هفتاد من کاغذ می خواهد فقط اشاره وار، به سر تیتتر بعضی مسائل اشاره می کنم.

مشکلاتی که با برادران موحد اهل اصفهان داشتم، در قضیه تفسیر قرآن و مسئله مهر گذاشتن بود که یکی از عزیزان در نزدیکی کرمانشاه آقای..... دو نامه را در جواب این ها نوشت؛ الحمد لله بسیار قوی و بجا بود. و مسئله دیگری که در قضیه عقیده پیش آمد، همین دوست مطالب ما را به امام جمعه موحد کرمانشاه جناب استاد ربیعی حفظه الله رساند و ایشان کتاب حق الیقین فی سیره المرسلین را برای ما نوشت.

در زفره ۷۵ کیلومتری اصفهان دوستانی دین دار و خداجو داشتم به اصفهان آمدند و قضیه مهدی و حیات و زنده ماندن عیسی برای شان خیلی عجیب بود باز هم استاد ربیعی کتاب آیین اسلام را هدیه برایم فرستاد و مشکلات ما بر طرف شد.

خاطره و سفرهای من با جناب شیخ محمد ضیایی و آقای سید عبدالرحیم خطیب بسیار طولانی است؛ صفحه ای شیرینی که یاد دارم، دوست گُرد ما از منطقه کرمانشاه پیش شیخ بزرگوار ضیایی از من شکایت نمود و گفت: جناب شیخ این حاج آقا خیلی تند و سخت است و زیاد سنی

شده چکارش کنیم؟ گفتم: می‌خواهم خودم جوابش را بدهم؛ شیخ فرمود: بفرما، گفتم: آقای گُرد، شما کم سنی شده‌اید، من کامل و تا حد آخرش رسیده‌ام. شیخ خندید و تأیید نمود.

خاطره‌ام به‌سوی علمای خواف و تایباد دنیای نوشتن و تحریر می‌خواهد. بهترین دوستانم در جزیره، حاج شیخ احمد رحیمی و عبدالوهاب هلری بودند.

و خاطره‌ام به بلوچستان به خدمت بزرگان اهل سنت شرفیاب شدم؛ از قبیل مولانا عبدالعزیز ملازاده و فرزند موحد و پاک سرشت ایشان آقای مولوی عبدالملک که بسیار به ما محبت نمود؛ اجر و عزت دنیا و آخرت ایشان را از خداوند خواهانم.

دوستانم صوفی دوست و محمد بلوچ و مولوی ارباب که به من بسیار کمک و خدمت نمودند؛ چون که اوضاع جسمی‌ام خوب نیست و هر چند لحظه‌ای باید از جایم بلند شوم، طاقت و توان تحریر و شرح حال خود را ندارم.

شرح مفصلی با برادر بزرگوار و عزیز، دوست قدیمی شیخ صدیق منصوری دارم که اگر اجل وفا نمود، بعداً در کتابچه‌ای می‌نویسم؛ این شرح پر از مصایب و زحمات است؛ به امید این که مرگ مهلت دهد. إن شاء الله.

زندگی صحنهٔ یکتای هنرمندی ماست	هر کسی نغمه‌ی خود خواند و از صحنه رود
صحنه پیوسته به جاست	خرم آن نغمه که مردم بسپارند به یاد